

تاریخ تهاجمات و جنایات ارمنه و اسماعیل سیمیتقو، تالیف میرزا ابوالقاسم امین الشرع خویی، به کوشش: علی صدرايي خویی

توضیح ضروری

متن زیر بخشی از دست نوشته های مرحوم میرزا ابوالقاسم امین الشرع خویی (متوفی ۱۳۴۸ ه.ق.) در باب جنایات، خیانات و تهاجمات ارمنه، روسها، آسوریها و اکراد و مستبدین غرب مملکت آذربایجان، به رهبری جلادانی چون مارشیمون، آندرانیک و سیمیتقو و همچنین ستمگری همانند اقبال السلطنه علیه اهالی مسلمان، ترک و مظلوم منطقه است که به کوشش بی دریغ و صمیمی جمعی از فعالین مدنی آذربایجان تهیه، اسکن، تایپ و ادیت شده است.

با توجه به اینکه کتاب حاضر در اواخر عهد امپراطوری قاجار نوشته شده، لذا بهتر آن بود که همراه با تصحیحات و تحشیات لازم منتشر گردد، اما متأسفانه کمبود وقت مانع از انجام این مهم گردید.

امید است که این کتاب ارزشمند بعنوان مجموعه ای از اسناد متقن و شواهد مستند، بصورت شایسته ای مورد توجه مورخین و محققین قرار گیرد و چراغی شود برای روشن کردن تاریخ خاموش ملتی که به رغم مظلومیت های هولناکش عموماً در آماج تبلیغات مسموم تاریخ نگاران بیگانه و بیمایه قرار گرفته است!

علاقمندان جهت کسب اطلاعات بیشتر می توانند به منبع ذیل مراجعه فرمایند:

مجموعه مجلدات میراث اسلامی، به کوشش رسول جعفریان، جلد دهم، (بخش تاریخ تهاجمات و جنایات ارمنه، اسماعیل سیمیتقو و سردار ماکو در آذربایجان، تالیف میرزا ابوالقاسم امین الشرع خویی، به کوشش علی صدرايي خویی)، قم، کتابخانه حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ق)، از صفحه ۱۳ تا صفحه ۸۰ درآمد.

فرزاد صمدلی - ۱۳۸۵/۰۴/۰۵

درآمد

نوشته حاضر بخش دیگری از خاطرات امین الشرع خویی است. بخشهای اول و دوم و سوم آن در دفتر هفتم و هشتم این مجموعه منتشر شده است. این بخش اختصاص به گزارش وقایع تهاجمات و جنایات ارمنه و اسماعیل سیمیتقو و سردار ماکو در آذربایجان غربی دارد. این وقایع یکی از حوادث مهم آن منطقه بعد از انقلاب مشروطیت می باشد که در اثنای جنگ جهانی اول در سال ۱۲۹۶ ش - ۱۲۹۷ ش (۱۹۱۸ م.) اتفاق افتاده است. وقایع شامل سه بخش است.

۱- تهاجم ارمنه: شرح این واقعه چنین است که آسوریان و ارمنه مقیم ترکیه که در اصلاح محلی «جیلو» خوانده می شوند در جنگ جهانی اول قصد ضربه زدن به سپاه عثمانی از داخل خاک عثمانی را داشتند. حکومت عثمانی به محض اطلاع از این واقعه گوشمالی سختی به آنها داده و خائین را مجازات می نماید. باقی این قوم فرار را بر قرار ترجیح داده و در سال ۱۹۱۵ م. در نواحی آذربایجان غربی یعنی اورمیه و

سلماس با کمک انسان دوستانه مسلمان مستقر می‌گردند. ولی آنها هوای دیگری در سر داشتند و به محض استقرار در این نواحی به تشکیل قوای نظامی پرداختند و با کمک تسلیحاتی انگلیس و روسیه سپاهی حدود ده هزار نفر تشکیل دادند. با توجه به ضعف حکومت مرکزی ایران ارمنه هیچ مانعی در اجرای نقشه‌های خود نمی‌دیدند. به همین جهت در اسفند سال ۱۲۹۶ ش. (۱۹۱۸ م.) اورمیه را اشغال کردند.

کسروی در تاریخ هیجده ساله آذربایجان درباره رفتار ارمنه با مسلمانان در زمان اشغال اورمیه چنین می‌نویسد: «درست ۳۳ روز از اول دعوا گذشته بود، اهالی شهر توی خانه‌ها با هزاران مصائب از بی‌آذوقگی و ناامنی و فقدان خویشان و نزدیکان خزیده و از هیچ جا خبر نداشتند. یک دفعه صبح روز چهارشنبه آخر سال که در همه ولایات ایران جشن و سرور است، لجام گسیختگان «جیلو یا جلو» به محلات رو آورده و مسیحیان دیگر نیز که پی بهانه می‌گشتند، با جیلوها داخل خانه‌ها شده و درها شکسته و پشت بامها را گرفته و بی آنکه از کسی مقاومت ببینند دختران خردسال و بچه‌ها و مردان و زنان را در اطاقها و دهلیزها و پشت بامها هدف گلوله نمودند. واقعا امروز مصیبت عظیمی بوده، نه پناهگاهی نه مفری، همین که اهالی این دربند از کوچه یا از پشت بامها به آن دربند فرار می‌کردند پس از ده دقیقه مسیحیان همان دربند را نیز می‌گرفتند و اینها را با آنها در یک جا می‌کشتند. در این قتل عام قریب ده هزار نفر از مسلمانان کشته و به عمامه داران از ملاها و سادات ابقا نکردند و عده زیادی از سادات و علمای بنام را کشتند. از عمامه داران مشهور که امروز در خانه‌های خود کشتند:

ملا علی قلی با دوپسرش، میرزا محمود، میرزا عبدالله و عروس او، زن میرزا محمود را نیز روی جنازه شوهرش کشتند، صدرالعلمای محله علی شهید، حاج میرعلی اصغر، حاج میر بیوک آقا، تقه‌الاسلام ارومی، آقا میرزا صادق، آقا میرزا ابراهیم مجتهد، حاجی ملا اسماعیل عیسالو، که سرش را گوش اندر گوش بریدند، آقا میرزا جلال روضه خوان مدیر مدرسه جلالیه، ملا علی روضه خوان معروف به قوجه نوکر، میرزا احمد روضه خوان یورتشاهی، یک نفر ملا سیف الله نامی که همیشه می‌گفت اگر مسیحیان به خانه من داخل شوند باید یکی دو نفر بکشم تا کشته شوم همین روز مسیحیان به خانه او داخل شدند و همین که با او رو برو گردیدند و خواستند با گلوله بزنند ملا سیف الله طپانچه را کشید دو نفر را کشته و بعد مسیحیان او را کشتند.

۲- جنایات اسماعیل سیمیتقو: هجوم ارمنه به آذربایجان غربی با کمک نیروهای عثمانی دفع گردید. بعد از آن نیروهای عثمانی چند ماه این منطقه را در تصرف خود داشتند و سازمانی به نام «اتحاد اسلام» برای وحدت میان مسلمانان این منطقه و سرزمین عثمانی ایجاد کردند. با آغاز جنگهای میان عثمانی و دول اروپایی نیروی عثمانی این منطقه را تخلیه کردند. بعد از خروج سپاه عثمانی اسماعیل سیمیتقو که از پیش نیروهای شورشی چندی را در اختیار داشت، با گسترش و تجدید قوا، شهرهای سلماس و اورمیه را اشغال کرده و طی چند سال مناطق اطراف آن از قبیل خوی، طسوج و ساوجبولاغ (مهاباد) را همواره مورد تاخت و تاز خود قرار داد. در این مدت درگیریهای متعددی میان قوای دولتی و نیروهای سیمیتقو رخ داد که مؤلف همه آنها را به تفصیل شرح داده و نیازی به تکرار آنها در این مقدمه نیست. در اینجا باید افزود که تاخت و تاز سیمیتقو از سال ۱۲۹۸ شمسی آغاز و پس از شکست او در سال ۱۳۰۱ پایان یافت. او در سال ۱۳۰۹ به دستور رضا خان اعدام شد.

۳. جنایات سردار ماکو: در دوران تاخت و تاز سیمیتقو، حفاظت شهر خوی و حومه به ناچار به سردار ماکو مرتضی قلی خان اقبال السلطنه ماکویی فرزند تیمور خان اقبال السلطنه واگذار گردید. مؤلف مظالم و

تعدی سپاهیان سردار را در این مدت در خوی به خوبی شرح داده است. باید افزود که سردار ماکو پس از دستگیری و بازداشت در تبریز در سال ۱۳۰۲ شمسی در زندان تبریز در سن شصت سالگی مرد و حکومت خوانین ماکو پایان یافت. امین‌الشرع که خود در این وقایع یکی از سران صاحب نفوذ مسلمانان در خوی و سلماس بوده و در مبارزات نیز شرکت داشته، در نوشته حاضر بسیاری از جزئیات این جنگها را که خود شاهد آن بوده ضبط کرده که در هیچ منبع دیگری ذکر نشده است و از این جهت نوشته وی حائز اهمیت زیادی است.

امید که انتشار این نوشته بتواند عبرتهایی از تلخیهای سپری شده برای مردم این سرزمین را بازگو نموده و مسلمانان را با توطئه‌های خارجیانی که در گذشته و حال علیه آنان جریان داشته و دارد آشنا سازد.

توضیح اوجالان ساوالان

در متن نوشته به نظر می رسد که نویسنده از سردار قهرمان تورک عثمانی (علی احسان پاشا) که در حساس ترین زمان و در اوج قتل عام جیلوها (آشوریان/ مسیحیان نسطوری) و ارمنیها به داد ملت تورک آذربایجان در غرب آذربایجان مظلوم رسید و از نسل کشی کامل صلیبی آنها جلوگیری کرد با نام «**الیان پاشا قماندار اردوی ششم**» (فرمانده اردوی ششم عثمانی) یاد شده است. در ضمن اسامی اصیل برخی از شهرهای آذربایجان مثل ساوجبولاغ/ ساوجبلاغ نشان می دهد که «مهآباد» نام بعدها جعل شده این شهر تورک نشین است که حاکمیت پهلوی نام شهر را جعل کرده است و نیز نوشته اطلاعات جالبی از جنایات روسها در حق ملت تورک آذربایجان نیز دربردارد. همان گونه است روشنگری مذهبی درخشانی از زبان «**بهجت پاشا**» عثمانی را نقل می کند که چگونه آذربایجانیهای شیعه را عوض گریه کردن بر حسین (ع) به جنگ و جهاد با صلیبیهای جیلو می خواند که به دخترکان و زنان و خواهران و مادرانشان نیز هیچ رحمی نمی کنند. ذکر خیر نیز از سرداران قشون تورک پناه و اسلام پناه عثمانی چون علی رفعت پاشا و دیگر قهرمانان جهان تورک در آن روزگار شده است. باری خواندن و پخش این متن به راستی وظیفه ملی هر آذربایجانی وطن پرستی است. چون اگر ملت تورک آذربایجان تاریخ خود را به دقت نشناسد و نداند بار دیگر گرفتار همان بلاها و نسل کشیها از جانب عناصر آلت دست صلیبی ارمنی و کورد و پانفارس خواهدشد. درباره ضعف و بی لیاقتی حکومت مرکزی در دفع فتنه جیلوها بر اثر خیانت و جنایت جماعت پان ایرانیست ضد تورک، سیاسیون و به اصطلاح دموکراتهای مجلس نشین تهران در مواجهه با جانین صلیبی که به اطفال شیرخواره و دخترکان و زنان تورک مسلمان نیز رحم نمی کردند و آنها را جلوی توپهای عثمانیها قرار می دادند و تکه تکه می کردند، مطالب بسیار تکان دهنده و بیدارکننده ای در متن هست. دردانگیزترین بخش این نوشته بند زیر است که نشان می دهد چگونه جماعت به اصطلاح روشنفکر ایرانی و دموکرات آذربایجان تا زمانی که ترس جیلوها و دانشناکهای ارمنی در میان بود، به اصل و نسب خود بازگشته ملت تورک آذربایجان را برادر خونی و هم نژاد ملت تورک تورکیه می خواندند و وقتی فتنه و نسل کشی صلیبیان رفع شد، باز نفاق و هزارچهرگی شروع شد و رگ نحس ایرانی بودن و خواب غفلت با لالایی شوم ایرانیان ضد تورک ملت تورک آذربایجان را فدای راسیسم ایرانی و گفتمان نحس ایران پارس عاریابی کرد. این چند خط اشک را از چشمهای من سرازیر کردند چرا که این نوشته ها طلیعه ظهور رضا پالانی، حاکم شدن پهلوهای ضد تورک بر آذربایجان جنوبی، و به دنبال آن مستعمره شدن آذربایجان توسط ایران و نیز نسل کشی مهیب ملت تورک آذربایجان در سال سیاه

۱۳۲۵ هـ.ش. و به دنبال آن خفت و ذلت و عذاب و نسل کشیهای بعدی است که ملت ما متحمل شدند. به راستی که هر چه امروز می کشیم نتیجه غفلت و بی غیرتی و بلکه «خیانت» بزرگ و نابخشودنی تاریخی مانقورتهای به اصطلاح روشنفکرمان بوده است که خود را به خواب زدند و ملت تورک آذربایجان را هم با خود خواباندند، اما امروز دیگر ورق برگشته است و ما روشنگران ملت تورک آذربایجان با تجربه تاریخی گرانقدری که اکنون کسب کرده ایم، هرگز نخواهیم گذاشت ملت تورک آذربایجان دوباره با لالایی شوم مانقورتساز استعمار ایران بخوابد و فجایع صد سال پیش دوباره تکرار شود. قسم می خوریم: «باری اهالی مملکت ما هم از ترس گلوله های ارامنه و نصاری دامن محبت و دوستی ترکان را محکم گرفته و از نام و نژاد قدیمی خود یادها کرده و افسانه ها می خواندند و اثبات می کردند که ما نیز قدیم از ایل و الوس (اولوس) ترکان بوده و از خاک پاک ترکستان قدیم بوده و هستیم. لیکن بعد از رفتن عثمانلویا آن وقت ورق برگردیده و چه شکایت ها که اظهار کرده و چه نفاق ها که به قالب نزدند».

تاریخ تهاجمات و جنایات ارامنه، اسماعیل سیمیتقو

۱- در بیان بدو ظهور فتنه در ارومیه مابین مسلمانان و نصاری و عواقب کارهای آن سامان

نخست باید دانست که مارشیمون نام، رئیس روحانی ملت نصاری، و به زعم خود ایشان از نسل حضرت شمعون ابن الصفا بوده که از حواریین حضرت مسیح است. و این جماعت چندان به این شخص معتقد بودند که وی را از همه چیز آگاه و بر همه سرائر و واقعیات پنهانی و غیر پنهانی عالم خبردار می دانستند و گمان داشتند که ایشان در هر حال و کاری بوده باشند و هر کجا هستند بر مارشمون جزءاً و کلاً پوشیده نبوده و وی بر حال و ضمیر هر احدی از آنها دانا و بینا است.

و حقیر وی را در خوی بدیدم و به دیدنش برفتم. شخصی بود خوش سیما و سفید چهره و آثار ریاضت کثیر از بشره اش هویدا بود. و مانند درویش ها بر سرش چهل تازی بر روی تاج پیچیده داشت. و می گفتند که اغلب اوقات خود را به ریاضت و ترک حیوانات و رباعینیات می گذرانید و خود مدعی بود که در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی-علیه السلام- آن حضرت با نصاری عهد و پیمانی بسته و جزیه ای بر ایشان نهاده و همان عهدنامه در جلد آهو با خط کوفی مخصوص، که کاتب علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) نوشته هم در دست و مخزن در کلیسای بزرگ ایشان موجود است.

و از قدیم الایام جمع کثیری از نصاری در صفحات ارومیه سکنی داشته و تابع دولت ایران بودند و هکذا در خسرو آباد سلماس که قصبه ای بود همه اهلس نصرانی بودند و در آنجا امریکایی ها کلیسای بزرگی بنا نهاده و در آن کلیسا ناقوس آویخته و پیانو که به اصطلاح ما ارغنون گویند هم در آن کلیسا آورده و مکتب خانه بسیار ممتازی به راه انداخته بودند و همیشه جمعی از خوانین فرنگ در خدمت انگلیسیها و تعلیم اطفال نصاری مراقبت تمام را داشتند و حضرات مسیحی ها اعنی پور و توستانی های ایشان ذکر و عبادت را با ارغنون می نمایند، همچنانچه صوفیه و عامه نیز در حین ذکر و عبادت را با ارغنون می نمایند، همچنانکه صوفیه و عامه نیز در حین ذکر جلی دف و دایه و صورنا می نوازند.

بعد از آمدن روس ها به ایران حقیقتاً مسیحی های جان تازه ای پیدا کرده و جسارتی خارج از اندازه یافته بودند. چه در عالم خیال دیگر مملکت را مخصوص خودشان می پنداشتند و از آنجایی که بالخصوص این

جماعت خاج پرست عموماً مردمان عاقل و در امور دنیا بصیرت و جدیت و فعالیت‌ی را دارا هستند. لهذا جماعت نصاری و ارمنی با وجود بینونت مذهب و مخالفت ملیتی که دارند اظهار اتحاد کرده و دست به دست داده و هر دو گروه به منزله يك گروه شده بودند. با وجودی که اختلاف مذهبی در میان این دو گروه بسیار است و هر يك دیگری را بر باطل می‌دانند. بر خلاف مسلمانان که از برای خودشان چندین مذاهب و مسالك مختلفه درست کرده و ابداً با همدیگر ملاحظه جنبش و اتحاد اسلامی (۱۳۸ الف) نکرده و از منافع اتفاق و اتحاد پیوسته بی‌نصیب و بی‌بهره مانده‌اند. و از این جهت ذلیل و زبون‌ترین اهل عالم واقع شده و هیچ وقت نمی‌توانند که کاری از پیش ببرند. کانه این فقره در حقیقت سوء القضائی است که در حق اسلامیان از اول به قلم قضا رفته است. چه حساً منافع اتفاق و دست به دست دادن را در خارجه‌ها در این جزء زمان می‌بینیم. و با همه این‌ها باز در مواقع این صفت نفاق همچون سرافعی از سینه اسلامیان نمودار می‌شود و کارها به فوت می‌رود و شعر را:

دولت همه ز اتفاق خیزد بی دولتی از نفاق خیزد

همه در سینه حفظ کرده لیکن در موقع عمل کردن دست قضا چشمها را بر بسته و به مضمون آن عمل نمی‌نماییم و این نیست مگر به مخالفت قلم تقدیر با تدبیر.

۲- حمایت روسها از ارامنه

باری حضرات (ارامنه) با این حالت همی بودند. تا آنگاه که حادثه مشروطه شدن و انقلابات دولت روسیه را شنفته و دیدند که خود روس‌ها هم دو فرقه شده بعضی بالشویک و برخی بلشویکی اتخاذ نمودند. و بالشویک همان طرفداران دولت و پادشاه می‌باشند به خلاف بالشویک که جماعت ملی و خواهان مشروطیت سلطنت بودند و مشروطه را مبنی بر چهار رکن می‌دانند چنانچه مشروطه خواهان ایران و عثمانی نیز همان کلمه را می‌گویند. اولاً حریت، دویم مواسات و مساوات، سیم اخوت، چهارم معدلت و انصاف. لیکن روسها از بس که در زمان نیکلای و سلطنت مستبده دچار مشقت و فشار شده بودند، همین که در این دوره خود را مخلوع اللسان و بی مؤاخذه یافتند دیگر به عوالم حریت و مساوات و شفقت تمام دل داده، اولاً بنا را به ارتقاع کلیه مذاهب و ارکان و ادیان گذاشته و ثانیاً مساوات را به درجه‌ای توسعه بدادند که عموم مخلوقات باید در اموال و اعراض کلیه مساوی و یکرنگ بشوند. (۱۳۹ الف) چنانچه ده سر حیوان مثلاً یا ده سگ نرینه پشت سر يك ماده سگی می‌دوند و بر ایشان بحثی و باسی نیست می‌گویند باید نوع انسان هم همینطور بوده باشد و هكذا اموال هم باید ما بین عامه اولاد آدم بالمساوات تقسیم بشود. زیرا که اولاد بشر همگی حکم اخوت را با همدیگر دارند پس باید آنچه را که میان این برادران سبب نزاع و مخاصمه می‌شود برداریم و این سبب اختلاف عمده چهار فقره است:

اولاً اختلاف مذهبی، دویم اختلاف ثروت و فقر که یکی دولت‌مند و دیگری محتاج است. سیم بینونت در املاک که یکی مالک ده هزار زرع از زمین و دیگری محتاج زیر يك سقف است. چهارم اختلاف سرحدات دول، باید آن هم برداشته شود. همه جا ملك خدا و یکسان است.

پس مبنی بر این خیالات فاسده که مجدداً روح مزدك را مردم به رحمت ذکر کرده و به مسلك او پناه می‌برند. - اعاذ الله منه جمیع المسلمین - . صالداهای روس که در ایران بودند کم کم رعب صاحب منصبان را از دل بیرون کرده و بنای فساد کاری می‌گذاشتند چندان که در میان بازار بزرگ خوی صالادات نانجیب عیال صاحب منصب خود را در بغل کشیده و هر چند خواست از دست آن نانجیب رها شود ممکن نشد.

چندان که در میان ملاء عام زن را بی عصمت نموده و پرده ناموشش را در میان هزاران نفر رهگذر آشکارا بدرید .

باری پس از آنکه قشون روس که در ایران به صاخلوی آورده بودند بنای نافرمانی و بالشویکی گذاشته از رشت و قزوین و زنجان و اردبیل و سلطان آباد کرمانشاه و غیر اینها متصل خبر می‌رسید که بازارها را غارت کرده و می‌سوزانند تا آنگاه که نوبت به خوی برسد و جمعی از همان شورشیان به جانب خوی (۱۳۹ ب) بیامدند.

قریب بیست روز قبل از وقوع قضیه، برادرن نام قونسول روس به حاجی نظم السلطنه افشارکه در آن تاریخ حکومت خوی را داشت در محفل حضور حقیر از (طریق) کاتب و منشی خودشان محرمانه پیغام داده بودند، که من در عالم دوستی و صداقت خیلی محرمانه به شما اطلاع می‌دهم، آگاه باشید که يك بولق جدید قوشون چند روزه به خوی خواهند آمد . و آنها بالشویک هستند و دکاکین را غارت کرده و خواهند سوخت، شما به اهالی اخبار بدهید به قدرالمقدور اشیاء و دکاکین را یا به خانه‌ها و یا به کاروانسراها تحویل بدهند و خیلی مختصر محض صورتی در دکاکین اشیایی بگذرانند تا تمامی اموال ایشان تاراج نرود. و آقای حکمران همان شبانه به وکلای اصناف و تجار اخبار بدادند . و بعضی به همین اخبار عمل کرده ،اکثرا مال را به خانه‌ها کشیده ولی برخی با همه این تفصیل بدبختانه از تاخیر افتادن این قضیه جسارت پیدا کرده، محض طمع، (جنسها را) مجددا از خانه‌ها و کاروانسرای‌ها کشیده به دکان می‌برند همانا حق خواسته بود که بر آنها خسارتی وارد آید . «اذا جاء القدر عمی البصر» فرموده‌اند.

در بیستم شهر صفر شب اربعین، اولا روس‌ها در بازار چند تیر گلوله انداخته و به این بهانه به چهار سو و بازار سراسر قراول گماشته، صاحبان دکاکین را نیز از بازار راسته بیرون می‌نمایند. مردم به خیال اینکه به راستی به جهت محافظت راسته بازار قراولها گماشته‌اند در کمال اطمینان دکانها را بسته به منازل خود می‌آیند. آن گاه از اول شب صالادات دکاکین را يك به يك شکسته آنچه را که ممکن داشتند از پول نقد و اموال نفیسه از فاسونیا و مادام و ماهوت و غیره توپ کشیده، و در بغل می‌بردند و آنچه را که نمی‌بردند در میان چهار سو می‌ریخته، می‌گفتند: برادران بیابید (۱۴۰ الف) ببرید پس مسلمانها هم دامن همت و مردانگی را بر کمر زده با برادران روسشان دست بدست داده اموال مردم را در آن انقلاب برکتف و بغل گرفته می‌کشیدند چند آنکه از آن همه بازار يك دکان ناشکسته سلامت باقی نگذاشتند .

بر این هم اکتفا نکرده بنزین را که جوهر نفت است با آلت مخصوص به هر طرف بازار پاشیده بعد از آن يك گلوله به جایی می‌زدند از همانجا آتش می‌گرفت. و این جماعت نانجیب در ممالک خود، روسیه هم به همین قرار عمل کرده تمامی مغازه‌ها و دکانها را غارت کرده و بسوختند. و در این موقع انقلابات و فتنه روسیه، قشون بالشویک بر سر بادکوبه (باکو/ باکی) هجوم کرده و بعد از جنگ و جوشی بر مسلمانان آن صفحه مستولی شده، چندین هزار مسلمانان را بر خاک هلاک ریختند و بعد از آنها جماعت ارامنه نیز استیلا یافته و کردند آنچه را که در تاریخها نشان داده نشده است.

شخصی ایرانی در همان فتنه در بادکوبه بوده و پای شکسته و پریشان حال خود را به خوی برسانید . وی حکایت می‌کرد: که ما قریب سیصد نفر ایرانی در کاروانسرای منزل داشتیم که جمع کثیری از فدایی‌ها(ی ارمنی) بر سر وقت ما ریخته و ما را لخت کرده، هر چه داشتیم از پول و ساعت و اسباب، همه را گرفته پس ما را به یظمیه (احتمالا همان نظمیه است.) در آوردند و بعد از استنطاق، رخت و پخت ما را هم از ما گرفته و از نظمیه بیرون آورده، گفتند حالا شما باید به قوتتیه‌ای(?) که نزدیک دریا منزلگاه داشتند بروید تا

از آنجا بلیت آزادی به شما داده و مرخص بنمایند. ما به خیال اینکه حقیقتا در قوتیبه به ما بلیط آزادی خواهند داد رو به آنجا شب همی رفتیم ولیکن تفنگچیان فدایی از یمن(یمین) و یسار ما دو جرگه همی آمدند چون در میان باغات که سر راه ما بود رسیدیم در آن بین يك مرتبه فدایی‌ها بر ما شلیك کرده و جماعت را مانند برگ بید بر زمین بر زیر همدیگر بریختند. می‌گفت چند فقره تفنگها را فشنگ کرده مجددا احتیاطا شلیك کردند چند آنکه دوازده تیر گلوله بر بدن من رسید(ه) بود و تمام استخوان ساق را خرد خرد کرده بودند.

پس ارمنی‌ها هورایی کشیده برفتند . و به فاصله ربع ساعتی دیدم اتومبیلی آمده چون به نزدیک اجساد کشتگان رسیدند ایستاده و پیاده از حال آنها يك يك تفتیش همی کردند معلوم شد که انگلیس‌ها بودند آمده‌اند تا ببینند که اگر کسی نمرده وی را به جثه خانه برده مفاتحه بنمایند . از آن همه جماعت، چهار نفر نمرده بودیم ما را با خود حمل کرده و به مریضخانه بردند و دو نفر از ما هم در مریضخانه فوت شده دونفر از آن سیصد نفر صحت یافتیم ولی پایش(پایم) شکست(ه) و سقط شده بود این بود. وضع رفتار بی‌رحمانه ارامنه و روسها با جماعت مسلمانان . رب انصرنا علی القوم الکافرین .

بحمدالله حالا که سال چهلم هجری است اهالی روسیه در گرسنگی و پریشانی به حالتی افتاده‌اند که از قرار اخبارات قازئت نویسان همدیگر را می‌خورند از حیوانات از سگ و گربه و اسب و استر هیچ باقی نگذاشته‌اند و همه را خورده دیگر گوشت همدیگر را میل می‌کنند واستخوانهای پوشیده را از زیر خاک بیرون آورده آنها را آرد کرد مصرف می‌نمایند . - اعوذ بالله من غضب الله وسخطه - من لا یرحم لا یرحم و ارحم ترحم(-) فرموده‌اند .

و حقیقتا روسها در روی زمین آتش ظلم و فساد را مبتدی شدند که در هیچ تاریخی نشان داده نشده و تا هزار سال از خاطرها محو و فراموش نخواهد شد.

بالحمله چون روسها بعد از خلع نیکالای که امپراتور روسیه بود و مشروطه شدن دولت لشکر خود را که در ممالک ایران داشتند مراجعت دادند و در حین مراجعت به خاک خودشان محض شیطننت و ایقاع فساد آنچه را که می‌توانستند از اسلحه وتوپخانه و مهمات عسکریه همه را به نصرانی‌ها و ارمنی‌ها بفروختند . زیرا که اگر می‌خواستند ببرند در سرحد جلفا هم مسلمانهای قفقاز و هم ارامنه ایروان و نخجوان اسلحه را از دست صالحات گرفته ضبط می‌کردند از این جهت هر قدر که می‌توانستند به مسیحی‌های ایران فروخته و پولش را گرفته، غنیمت می‌دانستند.(۱۴۰ ب) و از آن طرف هم آمریکایی‌ها نیز از پول دادن واعانت کردن در حق ایشان فروگذاری و مضایقه نمی‌کردند.

و این دو فقره اعنی اسلحه (غلط املائی است، اسلحه درست است) روسها و پول آمریکایی‌ها سبب طغیان و سرکشی جماعت ارامنه ونصارا گردید . و از این طرف هم دولت ایران اولاً بواسطه انقلابات مشروطیت و وقوع جنگها به کلی از قورخانه و اسلحه خانه خالی گردیده، و ثانيا نفوذ روسها در ایران و پولتیکهای ایشان به کلی دولت را از پای انداخته بجز اسم بلا رسمی چیزی از آثار وعلائم استقلال دولت باقی نمانده بود.

معلوم است دولتی که شش سال در تحت نفوذ و فشار چنان دشمن قوی پنجه عمر بکند ضعف حالش به چه درجه خواهد رسید. علاوه بر این که خود داخله ایران در انقلابات مشروطه واستبداد قبل از آمدن روس، قریب هفت سال بود که اهل ایران اتصالا به پیکره همدیگر زده ومهمات دولتی رامصرف می‌نمودند و بعد از آمدن روسها هم آنچه را در تبریز از توپهای اتریشی به دستشان آمد همه را پر از سرب آب شده، کرده

و از کار انداخته بودند و هکذا در خوی و اورمیه قمقلاص توپ‌ها را در آورد و توپ را سقط کرده بودند. این بود که نصرانی‌ها و ارامنه مشغول تشکیلات عسکریه گردیده و اکثر صاحب منصبان ایشان هم صاحب منصبان روس بودند.

۳- دستور حکومت تبریز مبنی بر خلع سلاح ارامنه و سقوط اورمیه

در این بین که این‌ها منتظر وقوع بهانه‌ای بودند. حکومت محلیه تبریز استعداد آنها را حد این درجه نپنداشته و به حکومت خوی و اورمیه امر بدادند که از نصرانی‌ها و ارمنی‌ها خلع سلاح کرده شود. چون حکومت خوی از ماکو بوده و خود قوت و قدرتی علاوه بر دولت داشت. وانگهی نفوس نصاری در خوی بسیار نبودند که بتوانند با حکومت طرف شوند. لاجرم حکومت خوی همه آنها را در کاروانسرای بیرون شهر جمع کرده و فوراً دور ایشان را گرفته به سهولت خلع اسلحه نمودند (۱۴۱ الف) بر خلاف حکومت ارومیه که به مجرد شروع به خلع اسلحه فتنه خوابیده را بیدار کرده و یک مرتبه بدون اینکه استعدادی و طاقت مقاومتی فراهم بیاورند اسباب آشفتگی و جنگ و جدل را به دست خودشان بر پا نمودند زیرا که در آن حین حکومت محلیه قریب دویست، سیصد نفر از قزاقی که از خود اورمیه تشکیل داده و قزاقخانه‌ای در آنجا بنا نهاده بودند و نیز قدری از سواره قزاقه داغی که به یک پول نمی‌ارزیدند همین استعداد را داشته بیشتر قوه و استعدادی نداشتند. غافل از اینکه استعداد نصاری بالغ بر ده بیست هزار بوده، با این حالت شروع به خلع سلاح می‌نمایند و اهالی ارومیه نیز به یاری حکومت محلیه برخاسته. یکروز یکصد یا دویست قبضه تفنگ از دست نصرانی‌ها می‌گیرند. لیکن بعد از آن نصرانی‌ها به امر حکومت تمکین را اطاعت نکرده بلکه دست گشوده با مسلمانها جنگ درگرفت و یک روز مسلمانها در قبال آنها تحمل می‌نمایند ولی بیچاره مسلمان که هنوز از فشار روس خلاص شده و چندان سلاحی و قورخانه‌ای جمع ناکرده طاقت توپهای نصرانی‌ها را بر نیاورده روز دویم بر مسلمانها غلبه جسته و قشون دولتی هم از قزاق و قزاقه داغی قدری به محاربه برخاستند اما قزاقه داغی به فوریت فرار را بر قرار اختیار می‌نمایند و قزاق هم رئیسشان کشته شده بعد از مقتول شدن جمعی از صاحب منصبان و افراد نظامی در محاصره افتادند و نصرانی‌ها شهر اورمیه و اکثر دهات را تسخیر نمودند و با نفوس اسلام دست بی‌رحمی باز کرده هر کجا که دست می‌یافتند قتل و غارت همی کردند و تحقیقا از اهل اورمیه مندرجا از اول فتنه تا آخرش سی چهل هزار نفوس اسلام را تلف کردند.

این بنده تقریباً شش، هفت ماه بعد از (۱۴۱ ب) وقوع این قضایای ناگوار با چند نفر از آقایان به ارومیه برافتم و در سر راه از ساعتلو به آن طرف تخمیناً پانزده جنازه دیدم در سر راه در زیر پای عابر و ماره افتاده و خشکیده بودند. و بی غسل و تکفین و تدفین همان طور مانده بودند و از لباس همگی از مسلمانان بودند و از اهل همان دهات اطراف بودند و احدی از اسلام در فکر تدفین آنها نبود.

الحاصل چون کار قتل و غارت و خرابی اورمیه بپرداختند آنگاه مارشیمون به همراهی پطروس که فرمانده نصاری و سردار ایشان بود و بولکونوک روسی و قریب دو سه هزار از سواره و پیاده باطنطنه تمام عازم سلماس شده و در آمدن، مخصوصاً خود و لشکریانش از میان شهر دلمقان از آن دروازه داخل شده و از دروازه خسروآباد به در می‌شوند که ببینند از جهت اهالی مانعی و دافعی است یا نه.

و چون در سلماس عمده نظرشان با اسماعیل آقای رئیس ایل شکاک مقصور بود زیرا که غیر از او در مقابل خود حریفی و سنگ زیر پایی نمی‌دانستند و لهذا مارشیمون راست به خسروآباد رفته و بنا گذاشته که

با تدبیرات پولتیکی اسماعیل آقا سیمیتقو را اسیر دام و به خویشتن رام کرده آن وقت به آسانی از میانش بر دارد و همین که وی را برداشت، دیگر درمقابل حریفی و سرکشی نمی‌یافت و این معنی مؤدی بر کشته شدن خود جمع کثیری از کسانش گردید چنانچه در این بیان آتی الذکر گفته خواهد شد بحول الله تعالی.

۴ - شرح حال اسماعیل آقا سیمیتقو

(۱۴۶ الف) در بیان حسب و نسب اسماعیل آقای شکاک و تفصیل حوادث واقعه فیما بین اسماعیل آقا و ارامنه و نصارای آن سامان و قضیه وقوع قتل مارشیمون و کسانش به امر حضرت یزدان.

اولا باید دانست که اسماعیل آقا پسر محمد آقا و وی پسر علی خان رئیس ایل شکاک است و این آقایان شکاک در میان اکراد در نجابت و دلیری امتیاز و اشتهار مخصوص را حایزند و اینها را کردها توردم می‌نامند و توردم در اصطلاح خودشان آقازاده و شاهزاده می‌باشد و علی خان تا اواخر سلطنت ناصرالدین شاه عمر کرده در آن اواخر به جهتی حکام سلماس که هر یک وجه تعارف گزافی را کیسه می‌دوختند و علی خان نتوانست کیسه ایشان را پر نماید وی را با و نظر دولت یاغی قلم داده و بعد از چندین لشکرکشی و سربازکشی و مایه گذاری وی را با زنش، حمایل خانم گرفته به تبریز برده و در آنجا حبس نظری کردند تا عمرشان به آخر برسید و تبریز وفات کردند. هکذا برادر بزرگش جعفر آقا را به حیل و تدبیر و عهد و پیمان در زمان نظام السلطنه به تبریز برده و علی الغفله وی را به تیر تفنگ به قتل رسانیدند.

و هکذا در زمان حکومت ظفر السلطنه که یک همچو کیسه بزرگی دوخته بود پدرش محمد آقا را و خود همین اسماعیل آقا را که آن وقتها هنوز کوچک بود. خواستند، گرفته زنجیر بنمایند و تفصیلی واقع شد که ما از ذکر اجمال آن قضیه در این مقام ناگزیریم.

در زمان حکومت نظام السلطنه مافی که حکومت خوی و ارومیه هر دو را به شاهزاده ظفر السلطنه موکول داشته بودند و این ظفر السلطنه از جمله شاهزادگان گول بی مغز و متکبر و متفرعن می‌بود به نحوی که هیچ وقت به لفظ من گفتم تکلم نکردی بلکه ما فرمودیم می‌گفت و ما چنین کردیم. از غایت تکبر و تجبر گاهی وی افعال و اقوال احمقانه صادر می‌شد.

باری هنگامی که شاهزاده در سلماس اردو کرده و با معیت ضرغام الملك افشار و میرزا علی خان ناظم العلوم در قصبه بودند. روزی تدبیری کرده و اسماعیل آقای کاردار را با محمد آقای شکاک و پسرانش جعفر آقا و اسماعیل آقا به دارالحکومه احضار کرده و دستخطی به میرزا علی خان ناظم العلوم نوشته می‌دهد. مبنی بر اینکه بر حسب حکم والاحضرت شاهزاده اولاد محمد آقای شکاک باید چندی در توقیف بمانند و قرار می‌دهد که ضرغام الملك با چند نفر تفنگچی در بالاخانه که مشرف به طنابی آقایان بوده منتظر بوده در موقع طنابی را به تیر تفنگ تهدید کرده و امان فرار کردن ندهد و خود شاهزاده در بالاخانه نشسته پس میرزا علی خان دست خط را به حضرات قرائت می‌نماید و به مجرد استماع لفظ توقیف، کوردها پا شده و هر یک، یکی از حاضران را وقایه و سپر خود قرار داده و از طنابی خارج شده راهی به پشت بام پیدا کرده و خود را از بام به کوچه پرت کرده بدر می‌روند و کردهای کاردار و شکاک در کوچه با همدیگر بنای تیر اندازی گذاشته، همین که صدای تنگ‌ها از داخل و خارج بلند می‌شود. شاهزاده در بالاخانه تحمل نیاورده و از دیوار به خانه پیرزنی افتاده و در آن خانه مخفی گردیده بود و این فقره هم یکی از اسباب وحشت و رمیدگی حضرات بود.

و لذا این جماعت نسبت به دولت مانند آهوی وحشی همیشه در ترس و بیم بوده و ابداً به وعده و نوید دولتیان هم اعتماد و اعتقاد نداشتند چه از دولت غیر از بدی چیزی ندیده بودند . اگر از دولت فرار می‌کردند . (۱۴۶ ب) ناچار آنها را یاغی و طاغی به قلم داده و دولت را به تنبیه و سیاست ایشان وادار می‌کند و چون نزدیک می‌رفتند، خوف جان داشتند و سبب این مسئله نوید مگر طمع حکام جائز ایران . و می‌توان گفت که آنها هم حق داشتند چه دولت از هر يك وجه هنگفتی به عنوان وجه تقدیمی گرفته و روانه می‌کرد و آن هم می‌خواست دو مقابل از مردم دریافت بنماید.

باری محل سکونای این جماعت از قدیم الایام دره ایست که آن را چه‌ریق نامند و در آن دره، قلعه و دژیست که واقع شده و پادشاهان گذشته در آن محل که سر حد دولت عثمانی است این قلعه را از سنگ و آجر خیلی محکم ساخته‌اند و این قلعه تقریباً در سه فرسخی سلماس واقع شده و آخر آن دره از يك طرف منتهی به خاک عثمانی شده و از جانب دیگر يك شعبه‌اش هم منتهی به صومای و برادوست که هم ملك ایران است می‌رسد و راهی که به جانب سلماس می‌رسد و آن را اوچ تپه‌لر نامند راهی است در غایت سختی، زیرا که همه جا کوه را رو به بالا باید رفت و راهی دارد که دو نفر سواره معاً از آن راه نمی‌گذرند و تا ساری‌داش (سردشت) که نهایت کوه است همه جا رو به بالاست و از آنجا سرایشیب می‌شود به خاک عثمانی . و قلعه چه‌ریق در میان کریوه بزرگی است و اطرافش کوه‌ها و دره‌های سنگلاخ است و قدیم قریب هجده پارچه ده در آن دره‌ها، همه دهات کرد بودند که اگراد در آن دهات زراعت می‌کردند و آن دهات را غالباً دولت به تیول همین خوانین شکاک داده بود و اهالی همه آن دهات و ایلاتی که در آن دوره سکنی دارند همگی حنفی مذهب و کمی شافعی هم دارند .

و این قلعه چه‌ریق (۱۴۷ الف) بواسطه رزانت و استحکامش گاهی مقصران خیلی سخت را دولت در آن قلعه حبس می‌کرده است از آن جمله میرزا علی محمد باب رامدت یکسال در آن قلعه حبس نموده‌اند ، در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه و بعد از یکسال حبس وی را بدار کشیده و يك دسته سرباز تیر باران می‌نمایند و در این اوقات ایالت آذربایجان با شاهزاده مؤیدالدوله مرحوم حمزه میرزا بوده است.

باری اسماعیل آقا در اول امر چندان ریاست و ابواب جمعی نداشت و از ایلش یا الله (تقریباً) چهل، پنجاه سواره بیرون میکرد و مخصوصاً خود را به سردار ماکویی اقبال السلطنه بسته می‌داشت چنانچه سابقاً در محاربات قشون ماکو بوده و جزء کسان سردار همی بود بعد از آمدن روسها، ایشان تمامی دهات قوتور و دهات صومای و برادوست را هم به اسماعیل آقا سپردند و مدتی ماهی چهار هزار تومان نقد به عنوان مواجب از گمرک گرفته قنسول به اسماعیل آقا می‌داد که این سرحددار بوده و چهل نفر سواره ابوبجمعی (ابوابجمعی) دارد و از خود قنسول معادل ششصد، هفتصد قبضه تفنگ پنج تیر اعلاء به حيله گرفته و پس نداد . و عاقبت به ایشان هم تمرد و گردنکشی اظهار می‌کرد دو مرتبه بالای چه‌ریق قزاق فرستادند و مبالغی از قزاق را کشته، شکسته برگشتند و در اوائل امر که هنوز بر روسها یاغی نشده بود در خوی بود و اهل و عیالش را هم آورده بود علی الغفله روسها اطراف منزلش را گرفته وی را دستگیر نمودند و به تفلیس فرستادند از آنجا هم فرار کرده دوباره به ایران به محل نشیمن خود بیامد و هنگامی که خلیل پاشا به سلماس آمد، اسماعیل آقا سیمیتقو هم در میان ایشان رفته و با روسها جنگهای مردانه‌ای می‌کرد.

۵- قتل مارشیمون توسط اسماعیل آقا سمتیقو

پس برگردیم بر سر تاریخ و گوئیم چون ماشیمون (مارشیمون) در سلماس در خسرو آباد قرار گرفت، به اهالی سلماس پیغام کرد که اگر اطاعت ما نکنید و از اوامر ما سرکشی کنید هر آینه سلماس را از اورمیه بدتر خراب می‌نماییم و چون غیر از اسماعیل آقا دیگر از کسی احتشامی نداشت بنا داشت که اسماعیل آقا را به تدبیر و غدر و حيله دستگیر کرده، آن وقت به تمام مقصود نایل آید. و لذا به نزد اسماعیل آقا رسولی فرستاده و اظهار مهر و محبت می‌کند که من مشتاق دیدار وی هستم یا ایشان بیایند خسروآباد و یا به من وقت بدهند تا من به ملاقات ایشان درآیم و بعضی مطالب لازمه هم دارم ضمنا صحبت بنمائیم .

اسماعیل آقا پس فردای آن روز با قریب یکصد نفر از سواره زبده از چهریق آمده در کهنه شهر در خانه تیمور آقا کهنه شهری منزل می‌کند . چنانچه منزلگاهش در کهنه شهر غالبا در منزل تیمور آقا بوده است . پس با کمال مهر و محبت پیغام می‌دهد که من اینجا منتظر قدم حضرت مارشیمون آمده‌ام ، تشریف بیاورید تا ملاقات و مقالات حاصل آید. پس مارشیمون صاف و ساده و خون گرفته به خیال اینکه این کرد وحشی را با دغلهای پولتیکی فریفته بنماید، خود و برادرش که طبیب بود و بولکونوک روسی که فرمانده قشون ایشان بوده در درشکه نشسته با ابهت و جلال تمام قریب صد و پنجاه نفر سواره که لباس قزاقی پوشیده بودند، می‌آیند . غافل از اینکه صاحب خانه دستور مهمان کشی را کاملا به کسان خود داده، همین که داخل می‌شوند تا در خانه تیمور آقا و با کمال عشق و شفق با اسماعیل آقا دست به دست داده مشغول صحبت می‌شوند ولی کسان اسماعیل آقا سیمیتقو که هر يك افعی زمانند در پهلوی همان خانه مکانی جسته و همگی در آن محل دمرو افتاده و آن جماعت را که در جلو در خانه مکان وسیعی ایستاده و صف کشیده بودند به نشانه گرفته منتظر فرمانی نشسته‌اند . و این جماعت ابا آنها را نمی‌دیدند زیرا که دمرو افتاده و دراز کشیده خود را پنهان کرده‌اند.

بعد از آنکه مذاکرات ختم شد، مهمانها بر خاسته و با اسماعیل آقا دست به دست داده، بیرون می‌آیند که سوار درشکه بشوند به مجرد خروج ایشان در خانه را بسته اسماعیل آقا در بالای در بامی بوده است، خودش با تیمور آقا به فوریت بر آن بام بر آمده و مارشیمون و بولکونوک را به نشانه گرفته، همین که تفنگ اسماعیل آقا باز می‌شود يك مرتبه تفنگها را شلیک کرده و مانند برگ که از درخت بریزد، جماعت همگی یکباره روی هم می‌ریزند و از آن جماعت بجز چند نفری که فرار می‌کنند، کسی متخلص نشده بود. خود تیمور آقا می‌گفت عجب‌تر اینکه ده دقیقه نگذشته بود که من دیدم تمامی این جماعت را لخت و عریان کرده همه چیزشان را کوردها تاراج نمودند .

باری اسماعیل آقا بعد از وقوع قضیه بر می‌گردد و از همان روز آتش جنگ بالا می‌گیرد . زیرا که نصرانی‌ها هم آمده کهنه شهر را محاصره کرده آن بیچاره‌ها را بعضی کشته و برخی اهل و عیال ویلان و نالان به جانب سلماس فرار می‌نمایند.

بعد از وقوع این واقعیات دولت به مقام دفع فساد نصاری و ارمنه بر آمده بر حسب تلگرافات حاجی محتشم السلطنه که ایالت مرکز با او بود از جانب مرند و خوی آنچه را که می‌توانستند از سرباز خوی و فوج مرند و مردم چریک از یکانات و غیره (۱۴۸ ب) جماعتی فراهم آورده، به سلماس برفتند و از آن طرف هم سردار ارشد قزاقه داغی از سمت تسوج مامور شده و يك دو فقره با حضرات زد و خوردی کرده . عاقبت ارشد يك توپ هم از دست داده، فرار نمود و چون قشون خوی و مرند شکست ارشد و فرار کردن آنها را شنیدند اگر چه سلماس را از نصرانی‌ها گرفته بودند، باز تحمل ضرب و شصت آن جماعت را نیاورده شبانه فرار نمودند و در حین فرار این قشون که به مجرد تهدید و اولتیماتومی از بولکونوک و

پتروس، رئیس نصاری قرار نگرفته، فرار اختیار کردند. بیچاره اهالی سلماس، فلك زندگان در آن حالت در اضطراب و قلق شدید بیفتادند و زنان محترمه سرو پای برهنه از سلماس و کهنه شهر رو به جانب خوی فرار می‌نمایند. چه، می‌دانستند که همین که نصرانی‌ها وارد سلماس شدند، دیگر کسی را فرار کردن نگذارند.

و از قضایای عجیبه آن شب سرما و دمه بی موقعی واقع شده و بارندگی زیاد شد و این زن و بچه و پلان سرگردان پا پیاده، رو به جانب خوی همی دویدند و سواره‌های بی‌رحم و بی‌انصاف، اقلا نمی‌خواستند که آنها را هم به هر نحو است زیر دست خود گرفته بیاورند بلکه غالباً زیر پای اسب گذاشته بی‌شرمانه فرار می‌نموده‌اند از شدت گل و لای و سردی هوای و دمه آن شب را ما بین خوی و سلماس چندین نفوس از زن و بچه تلف گردیدند. و حال آنکه لازم بود که این قشون فراری اقلا این بیچاره اهالی بی دست و پا را هم با خود برداشته به هر نحوی بود نجات بدهند (۱۴۹ اب).

بعد معلوم گردید که جماعت نصارا تا فردا ظهري جسارت کرده به دلمقان (دیلمان) داخل نشده بودند و بی‌سبب این قشون بی‌انتظام وحشی ما بی‌چاره اهالی را وحشت انداخته و در میان گل و لای پریشان گذاشته، در کمال بی‌غیرتی و نامردی هر کسی سر خود را بر داشته فرار می‌کردند بعد از دوسه روز که جماعتی از خوی اسباب تجهیز و تکفین با خودشان برده و آن فلك زده‌ها را که در بیابان افتاده، تلف شده بودند، دفن می‌کردند. شخصی حکایت می‌کرد که از زیر چرخهای درشکه جنازه زنی بیرون آمد که گل و لای رویش را تمام گرفته بود.

۶- مهاجرت پرویز خان سلماس بد(به) خوی و در گذشت وی

و اما قضایا و فجایعی که در این موقع تاریک بر مرحوم پرویزخان- طاب ثراه- وارد گردیده بود آن است که آن بی‌چاره که از جمله ابدال مرتاضان رجال بودند در قریه صدقیان نیم فرسخی سلماس از پدر و جد سکونت داشتند. در این موقع استیلای نصاری و تشنگی ایشان به خون ریزی از مسلمانان بالخصوص از علماء و رؤسای اسلام، به عوض خون مارشیمون مسیحی خونش برزند(بریزند). خان چون هجوم ایشان را دیده و خود را با اهل و عیال در چهار موجه حوادث انقلاب یافته ناچار دست از خانه ولانه و همه اسباب خانه حتی کتابخانه‌ای که داشت برکشیده و به مجرد اهل و عیال سوار درشکه و تاشقه شده و از صدقیان حرکت می‌نمایند در موقعی که تفنگچیان مسلمان آن ده را تخلیه کرده و آرامنه و نصاری ده را از چهار طرف هدف تیر قرار داده و شدیداً بمباران کرده بودند. خودشان می‌فرمودند که اقلا دو هزار گلوله پشت فایتون و تاشقه‌های ما بینداختند. به عنایت حق و محافظت ایزد منان از میان آن همه آتش سوزان به سلامت بیرون شده و وارد خوی گردیدند و در محله شهر خانه‌ای کرایه کرده، برخی در آنجا بوده و مدتی با حاجی نصرت لشکر به قریه قوردل رفته و می‌گذرانیدند.

بعد از مراجعت اولاً فرزند جوان صالحش خسروخان که حقیقتاً جوانی بسیار صالح و ریاضت کش بود به مرض حمای رایجه در گذشته و یک ماهی نکشید که نوه جوان ناکامش شریف الدین به مرض مذکور فوت گردید.

آن روزها این بنده با ایشان ملاقات کرده و اظهار تسلیت و تعزیتی نمود(م). فرمود فلانی شریف‌الدین از ناحیه احوالش آثار رشد و سعادت و خداپرستی و عبادت پیدا و هویدا بود از این جهت از مفارقت وی متألم شدم ولی چون مطابق قضای الهی امری رفته، شاکر و صابر باید بود. بالجمله مدت قلیلی يك ماه ونیم یا

بیشتر نکشید که خود آن مرحوم هم به مرض منحوس مبتلا شده و جان به جان آفرین بسپردند . رحمه الله علیه، لمؤلفه فی قصیده:

یا واثقاً بطویل العمر و الأمل	یا و ایاک و الدهران الدهران نوعلل
لا تغتر و بنعیم صفوه کدر	کناقع السم ممزوجاً من العسل
تبغی البقاء بدهر لا بقاءله	و تستطیل و عیش الدهر لم یطل
ولی الشباب و حل الشیب نازله	میشرا بدنوه الحادث بطل
تؤمل العیش من بعد المشیب فقد	افنیت صفوک فی ایامک الاول
و العمر تجری کجری اللیل منحدرأ	و لا محاله لمن فی الارض مرتحل
أراک فی سكرات الموت مستکراً	و لو رفعت الی قرن من الدخل
ترى المنیه أفنت کل ذی نسب	من الأحبه و الاعمام و الخول
ما هون العیش من بعد الذی لقیته	آل الرسول من الازعار و السفل

بالجمله مقبره آن مرحوم امامزاده واقعه ما بین شهر و محله معروفه می باشد.

گویا مدفن مرحوم میرزا عبدالکریم زنجانی که ریاض الدینش می گویند همانجا بوده باشد.

(میرزا عبدالکریم زنجانی ملقب به ریاض الدین و متخلص به اعجوبه ،متوفای ۱۲۹۹ ق . مدفون در بقعه ذهبیه خوی . او متجاوز از چهل اثر به فارسی در عرفان از خود بر جای گذاشته که اغلب به چاپ رسیده است برای شرح حال وی به عرفا و حکمای استان زنجان تالیف « کریم نیرومند محقق» ص ۲۲۱- ۲۲۸ (مراجعه شود) همانجا بوده باشد.

۷- جنایات ارمنه در ارومیه و سلماس

در بیان احوالات اهالی ارومیه و سلماس و سر گذشت آن بیچارگان بعد از فرار قشون دولت و وقوع قتل و غارت بر مسلمانان.

پس از آنکه اردوی دولت از سلماس شبانه فرار نمودند و ارشد قراجه داغی هم پیشتر از همه به سمت کوهی فرار کرده و یکباره تمامی صفحات سلماس و ارومیه از برای جماعت فدایی (ارمنی) و نصاری مستخلص گردید. جماعت نصاری که به سبب قضیه قتل مارشیمون و چندین جماعت از نفوسشان دل سوخته و چون مردم افعی گزیده (گزیده) بر خود می پیچیدند و فرصت انتقامی می جستند ناگاه چنین فرصتی بدست آورده، دست ستمکاری از آستین به خصومت بدر کرده و شیشه انتقام از نیام کینه جویی بر آهیختند. گویی ابر بلا خیمه خونین خود را بر بالای آن دو شهر بر افروخته و پلنگ تیز دندان اجل دندانهای خونریز خویش را به هم سوده تگرگ مرگ باریدن گرفت و آتش قتل و غارت مشتعل گردیده اولاً نگذاشتند احدی از قصبه خارج شود مگر اشخاصی که قبلاً تا ورود ایشان بیرون شده بودند و دروازه ها را با تفنگچی مضبوط کرده و آنگاه دست به قتل و قتل و غصب اموال و هتک (۴۹ اب) استار (دختران و زنان) و اعراض برگشودند در خانه ها و مسجدها و بیغوله ها و پشت بامها حتی در تون حمامها هر که را که دیدند به قتلش می رساندند و بعضی را اسیر وار برده در راه خسرو آباد و یا خود آنجا به قتل می رساندند.

مسلم است جماعتی مانند جیلوها که وحشی تر و شریرترین مردمند، زیرا که وحشت و جسارت کرد را با بی رحمی و شقاوت، ارمنی ها جمع کرده و چنین جماعتی بعد از این اتفاقات با مسلمان بی چاره بی دست

و پا از قبیل تاجر و اصناف و ملا و زن و بچه چه ستمی خواهند کرد به عینه مانند گرگی که در رمه گوسفندان بیفتد و چنگال آهنین به خون آنها بیازد و جمع کثیری از مسلمانان به خیال اینکه شاید حرمت مسجد را ملاحظه کنند، پناه به مسجد برده و مسجد پر میشود از پیر و برنا وزن و مرد و ضعیف و شریف جمع کثیری در آنجا خزیده می‌شوند.

نصرانی‌های بی‌رحم محض اینکه يك يك کشتن، اسباب معطلی نشود به حکم پتروس مسترالیوز را آورده در صحن مسجد می‌گذارند. آنگاه آن جماعت را مانند برگ خزان که از درختان می‌ریزد بر روی هم می‌ریختند و مسجد را جیحونی از خون قرار بدادند و عرصه‌گاه عاشورایی از نو به ظهور در آوردند چه جانهای عزیز را که با گلوله مسترالیوز و تفنگ سوراخ سوراخ بنمودند و چه بدنهای لطیف را که با شمشیر و قمه قطعه قطعه بکردند.

از شخص موثقی مسموع افتاد که که ملا عبدالکریم مافی از علمای سلماس را را گرفته و در راه خسرو آباد برده سرش را بر زیر سنگ بزرگی نهاده و دو نفر با قمه از یمین و یسار ایستاده و آنگاه به طریقی که در شیعه رسم است در عاشورا سرش را با قمه می‌زنند شاحسی(شاخسی) و اخسی و حسن حسین گفته با قمه بر سر آن بیچاره همی زدند و سر و بدنش را ریزه ریزه کردند و آخوند دیگری را که ملا محمد فاضل نام داشت در پشت بام گرفته بعد از هفده گلوله بدنش را اربا اربا بند از بند جدا نمودند و آن همه رابه عوض (۱۵۰ الف) خون مارشیمون عمل می‌کردند.

اسماعیل آقای شکاک خونی ایشان بود. چون زورشان به ایشان نمی‌رسید، انتقامش را از فلك زندگان و بی گناهان اورمیه و سلماس می‌کشیدند به خیال اینکه اسلام، اسلام است اعم از سنی و یا شیعه و وحشیگری و شقاوت آن جماعت را از اینجا قیاس باید گرفت. بقول شاعر:

بکشتند در بلخ آهنگری گرفتند در شهر ری رویگری

رعیت خاک به سر ایران همیشه لگدکوب و پایمال خویش و بیگانه بوده و می‌شوند تا کی خداوند منتقم کینه خواه، انتقام این يك مشت بی‌جرم و گناه را از وحشیان داخلی و خارجی گرفته، از چنگال نکال ایشان برهاند.

بعد از وقوع این قضایا به يك سال شخصی حکایت کرد که روز عاشورایی در دلمقان (دیلمان - دیلمقان) در همان مسجد مشغول عزاداری بودیم و گروهی انبوه از زن و مرد حضور داشتند ناگاه فرشی از مسجد از کثرت ازدحام حرکتی کرده و به قدر يك چارک به گودی فرونشست. مردم از این معنی در تشویش افتاده و از سبب فرو رفتگی تفحص و تجسس نمودند. معلوم گردید که زیر حصیر به قدر يك وجب خاک ریخته و زیر خاک همه اجساد کشتگاه است و به همان وضع طبیعی که افتانده‌اند پهلوی همدیگر همان جور خوابانیده و بر روی ایشان خاکی را انباشته‌اند، دیگر معلوم نشد که همان نصرانی‌ها اینجور کرده‌اند یا عثمانی‌ها. (مقصود دفن مسلمانان است) بعد از ورود فرصت تدفین نیافته و همانجور با مستر الیوز (اسلحه تیربار - اسلحه مسلسل) پهلوی هم خوابیده اند بر رویشان خاک ریزی کرده و حصیر را بر روی خاک انداخته‌اند. می‌گفت: بعضی زنهای جوان بلوزوك (بیلزیک = قولیاق به ترکی یا همان دست بند) و دست بند طلا در دستشان همانطور در زیر خاک کرده بودند و بعضی بچه اش هم در پهلوی مادر افتاده و از جمله اشخاصی که در آن اموات شناخته شده بود مرحوم حاجی میرزا احمد حمزه‌کندی - رحمه الله علیه - بوده که از علمای محترمین آنجا بودند.

و به همین قرار جمیع کثیری هم در منزل مرحوم (۱۵۰ ب) حاجی محسن آقای امام جمعه - رحمة الله علیه- پناهنده شده و در همانجا همه را اناثا و ذکورا به قتل رسانیدند و عیال خود آن مرحوم که مرضی مزمّن داشت هم در میان بستر بیماری به تیر گلوله در گذشت و خود او هم اسیر گرفته، به خسروآباد می‌بردند. خودش حکایت می‌کرد که ما سه نفر اسیر بودیم، چون قدری راه برفتیم، دیدم تفنگی باز شده و یکی بیفتاد و چند قدمی رفته بودیم که آن یکی را هم از پشت سر بزدند این دفعه که دیگر نوبت من بود دیدم (یک نفر) دکتری داشتند آن دکتر مرا می‌شناخت وی با ما تصادف کرده و مرا بشناخت پس از دست اشرار گرفته و با خود سوار اسبم کرده و به خسرو آباد برد و در منزل خود به من اکرام زیاد بکرد و محض رعایت خاطر من به یکی از اسرای اسلام گوسفندی بداد تا ذبحش کرد و به جهت من طعام پختند و بعضی از زنان اسلام که در آن خانه بودند و به اسیری گرفتار شده، من از ایشان هم شفاعت کردم و به من بخشیدند.

این بود حالت ارامنه و نصاری با همدیگر بر خلاف ملت اسلام و هنگامیکه ارامنه خوی را می‌کشتند . هر چند سعی کردیم که بلکه یکی تا دو از آنها را بر ما ببخشند چه پناهنده به خانه‌های ما می‌شدند ، مگر نانجیب‌ها قبول می‌کردند بلکه با خود آن شخص هم آویخته بنای هرزگی و یابوگویی می‌گذاشتند که تو چرا به اینها حمایت می‌کنی؟ و از خانه‌های محترم کشیده می‌بردند... این است که ما ملت اسلام مایل به سعادت نشویم زیرا که بزرگ و کوچک را حرمتی نهند و به گفتهٔ عقلای مملکت غالبا گوش ندهند و مردم اوباش آنچه را که خواسته‌اند در اجراء می‌گذارند و همین مسئله خود رأیی و حرف نشنوایی اورمیه را که عروس شهرهای آذربایجان بود به باد فنا بداد زیرا که جمع قلیلی از مسلمانان(مسلم) خواستند که از انبوه نصاری به قوهٔ جبریه خلع سلاح بنمایند و هر چند عقلای مملکت نصیحت دادند (که تعداد عیسویان مسلح افزونتر از مسلمانان مسلح است) قبول نکردند و کسی ... نپذیرفت ...

عجب‌تر از همه اینکه بعد از آمدن قشون منصور عثمانی که در ازای شصت هزار نفوس تلف شده ارومیه و سلماس، در خوی نیز قریب سیصد نفر از ارامنه و چهارصد، پانصد نفر از نصاری به قتل رسیده بود، جماعت سیاسیون ایران و فرقه دموکرات (در مرکز) مخصوصا از این جهت با اهالی خوی عداوت و خصومت خاصی به هم رسانیده و مدتی مدید انواع و اقسام تشنیع و توبیخ را در حق ایشان معمول داشتند و هی می‌گفتند چرا مسیحی ها را کشتید؟! آخر به شما چه بوده؟ دیگر نفهمیدیم که جماعت مسیحی چه به جا گذاشته بودند و ناکرده ظلمی کدام را رها کرده بودند که آقایان دموکرات این همه سوزش اظهار می کردند. علاوه بر اینکه اگر در آن موقع حضرات عثمانلو-ها ریشه فساد آن جماعت متعصب بی رحم را از خوی نکنده بودند، محققا در حین تهاجم آندرانک(آندرانیک) علم فتنه را از شهر، همانها بلند کرده بودند آن وقت این یک مشت اهالی جواب خارجیان را می دادند یا اهل و عیال خود را از داخلیان حفاظت می نمودند؟

هزاران اف و تاسف باد بر دولتی که شصت هزار نفوس بی گنااهش در دست جماعتی رذل و نانجیب که جلو ارامنه بوده باشد بدین خواری و مذلت در میان وطن و خانه خودشان تلف بشوند، بلکه صد هزار نفر بودند. بنا به تقریر اهل اورمیه با وجود (۱۵۰ ب) این اباد بر روی بزرگواری خود نیاوردند سهل است تمامی تقصیرات را هم بر گردن رعیت فلک زده خودشان ثابت بنمایند از غایت عجز و زبونی و جهالت و بی غیرتی همان احسن المعادیر الاعتراف بالتقصیر را شاه بیت و سر رشته کار خود قرار می دهند.

کلام در این است که بر فرض اینکه خوی را هم در حالت اورمیه و سلماس کرده بودند، در نظر آقایان سیاسیون ما چندان جالب اهمیتی نبود. این بنده شفاها از قماندان اردوی عثمانی علی رفعت بیگ - ایدهم الله بتاییداته الرحمانی - شنیدم می گفت:

هنگامی که در گریوه قوشچی مابین سلماس و اورمیه با نصاری جنگ می کردیم گاهی می دیدیم که جماعت دشمن از جلوی سنگرها صف کشیده و قطار ایستاده-اند و عسکر به خیال اینکه صفوف دشمن-اند تیرباران می نمودند پس از فرار کردن نصاری چون برجای سنگر های ایشان برفتیم معلوم شد که همه آنها نسوان و زنان و دختران و پردگیان مسلمانانند که در جلوی سنگرها قرار داده و هدف تیر گلوله عثمانلوها می کردند.

با این همه سیاسیون ایران می گفتند آخر ما نمی دانیم این بیچاره مسیحی ها به شما چه کرده-اند؟ چرا دست از یخه اینها بر نمی دارید؟ آخر رعیت ایران نیستید؟ عجباً که قریب یک سال، اصناف و کسبه و تجار خوی نمی توانستند به تبریز (در دست عمال حکومتی) بروند زیرا که در هر اداره ای همین که اسم خوبی ذکر می شد، پشت سرش چندین دشنام و آزار بود که اظهار می کردند.

و نیز از قراری که اهل اورمیه حکایت می کردند در مدتی که حضرات با عثمانی ها جنگ می کردند هر هفته یک دفعه جار می زدند که امروز را کسی از مسلمانان از خانه بیرون نیاید (۱۵۲ الف) و الا خونش هدر است و آن روز از شکاف در یا از پشت بام خانه هر کسی را می دیدند می کشتند. بعد معلوم کردیم که نصرانی ها در آن روزها اهل و عیال و زنان جوان و عمده اموال خود را حرکت داده و به موصل می فرستادند. تا آنگاه که همه از بین به در بردند و به جز پنج، شش هزار سواره و پیاده کسی نمانده بود آن ها هم حرکت کرده و از جلو عسکر برخاسته، جنگ کنان به جانب موصل و کرکوک رهسپار شدند و از این جهت نه اسیری و نه تلفاتی بدادند. بر خلاف مسلمانان که اولاً اگر در آن حین کسی می خواست اهل و عیال خود را از آن مهلکه خارج کرده و خودش بماند، هرگز مسلمانان نمی گذاشتند. چنانچه مرحوم امام جمعه هر چند عجز و الحاح کرده بود که عیال ناخوش خود را به خوی فرستاده و خودش با کسانش و پسرش در سلماس بماند، گفتند: ممکن نیست بگذاریم که عیال تو بدر رود و زنان ما بماند.

و ثانیاً سابقاً فرار کردن قشون خوی و مرند و قراجه داغ را از سلماس شرح نمودیم که اقلاً نخواستند زنان و اطفال و اشخاص بیچاره را در حین حرکت از دلمقان در میان خود در ردیف سواره خود کرده و تا سر گریوه قرا تپه بیاورند و از آنجا به این طرف دیگر در امن بودند. چه قدر زن و بچه در زیر پای اسب های ایشان تلف گردیده بود و ابداً رحمی بر جان آن بیچارگان نکرده بودند.

بالجمله اگر چه جماعت ارمنی و نصرانی بعد از استیلا و دست یافتن بر اسلام بر احدی رحم ناکرده و آنچه را که می توانستند از قتل نفوس خصوصاً در اطراف و دهات اورمیه و نهب اموال و اسیری اعراض فرو گذاری نکرده، با همه این ها شکنجه و عذابی (۱۵۲ ب) و ستم و ظلمی که از کسان اسماعیل آقا بر این جماعت بقیه السلف وارد آمده عشر عشیر آن از مسیحی ها و نصرانی ها به ظهور رسانیده و به جهت اینکه جماعت نصاری اگر چه از قتل نفوس و غارت اموال مضایقه نمی کردند لیکن اقلاً شکنجه و عذابی هم نداشتند، بر خلاف اکراد وحشی که در شکنجه و عذاب کردن و مردم را سرازیر آویختن و انواع نکال و تعذیب ابداً کوتاهی ننمودند. بعضی ها را از خایه ها آویختند و برخی را از پاها می آویختند. چنانچه خود این بنده از یک نفر از نجبای افشار شنیدم می گفت: شخصی از خود ایشان که وی را آقازاده می گفتند و از آقایان دموکرات معروف است، اسماعیل آقا وی را به حکومت اورمیه منتخب می نماید و وی در

جریمه گرفتن ابداً مضایقه نکرده، سهل است که به اسم اعانه هم وجه هنگفتی از اهالی (دریافت) می‌کرد و گویا این مساله را برخی از آقایان اورمیه به اسماعیل آقا اطلاع می‌دهند. اسماعیل آقا وی را در مقام مؤاخذة کشیده آن ناپاک، بیچاره اهالی را به تهمت های غیر واقعی متهم کرده و به مشارالیه ذهنی می‌نماید که فعلاً چندین هزار تفنگ در اورمیه است و خود منتظر هستند که قشون دولت از جانب ساوجبلاغ (مهاباد) خواهد آمد آنوقت این ها با دولتیان دست به دست داده و کسان شما را گرفته به دست دولتیان بسپارند.

اسماعیل آقا سمیتقو از شنیدن این کلمات تغییر کرده و در فکر مجازات بر می‌آید آنگاه با عمر آقا بی رحم که رئیس قشون اورمیه بوده دستورالعمل شکنجه و آزار را کما ینبغی با تلفون داده ولی صوراً یک نفر فقیه کرد را با دو دسته فرستاده و وی مردم را (۱۵۳ الف) در مسجد جامع خوانده و نطقی می‌نماید، مقرر بر این که پولی که آقازاده از شما به اسم اعانه گرفته به حکم اسماعیل آقا به شما داده خواهد شد. فردا را همگی در حصار قیصر خانم که در خارج شهر حصار بزرگی است جمع شوید و پول خود را پس بگیرید.

بیچاره اهالی کول احمق به گمال (گمان) اینکه اسماعیل آقا رنجبر عدالتی آویخته فردا را قریب هزار و هفتصد نفر در آن حصار رفته، مجتمع می‌شوند و منتظر بودند که پول خواهیم گرفت. اولاً دو روز همان طور گرسنه ایشان را در آن حصار در توقیف نگه داشته بعد از دو روز رئیس قشون هم آمده و روی دیوار ا را کردها با تفنگ-ها احاطه می‌نماید آنوقت مبالغی زغال آورده در میان حصار، بیست سی جا زغال ریخته و سنبه های تفنگ را مثل سیخ کباب پزی در آتش می‌گذارند آنگاه این فلک زده ها را - اعاذنا الله من امثاله بحق محمد و آله - هر دو پاها با هم بسته و از چاه آویخته و به دست و پای ایشان داغ می‌گذارند که فلانی مثلاً باید بیست قبضه تفنگ و سه تیر و پنج تیر و چندین هزار لیره عین باید بدهید. بعد از چندین ناله و فریاد و سوز و گداز بیچاره ها بنا می‌گذارند که هر کسی هر چه داشته از خانه و لانه و مخلفات خانه همه را فروخته این جریمه را بپردازند. در حالتی که کسی مخلفات نمی‌خرد و انگهی پول در میدان نبوده.

باری آن همه تفنگ و پول هنگفت را از اهالی به چه درجه رسوایی و شکنجه می‌گیرند که پناه می‌بریم به خداوند رؤوف (رئوف) ودود لذا امثال این امتحانات محفوظ بدارد. (۱۵۳ الف)

۸- شکست اسماعیل آقا سمیتقو از ارامنه

باری بعد از شکستن قشون دولت از نصرانی ها و فرار کردن ایشان به جانب خوی یک شب پتروس، رئیس نصاری با صامصوم رئیس فدائیان ارامنه، دست بسته با سه چهار هزار از قشون زبده و چند عراده توپ کوهی بی خبر بغته از راه صومای که اسهل طریق است به چهریق بر سر اسماعیل آقا هجوم می‌نمایند و یک مرتبه اسماعیل خیردار می‌شود که حضرات سرتپه-ای را که مشرف به دره چهریق است گرفته و از دو فقره سرتپه توپ ها به چهریق کشیده-اند پس از مدافعه بسیار و کوشش بی شمار قشون جنگی نصاری زور آورده و مادر اسماعیل آقا را در سنگر زده و خودش فرار کرده، جمعی از زنان و دختران شکاک را که از قرار تقریر بعضی تقریباً پنجاه نفر بوده-اند و یکی از ایشان هم عیال اسماعیل آقا بوده به اسیری گرفته و بر چهریق مستولی می‌شوند و اسماعیل آقا ناچار فرار بر قرار اختیار کرده و با

کسان خود از عبدوی و ممدی به دهات خوی آمده و از واروپسک و زاویه دهاتی که در آن رشته واقع شده همه را کردها اشغال نمودند و مقدار پنج، شش هزار وقر گندم و مبلغی خطیر لیره از مالیه خوی جبرا گرفته به اکراد خودش از شکاک و اهالی صومای و غیره که همه گرسنه و بی آذوقه بودند تفریق نمود.

۹. سرکوب ارامنه وان توسط لشکر عثمانی

(۱۵۷ ب) در بیان آمدن قشون ظفر نمودن (نمون) ترکان بر سر ارامنه وان به تقدیر خداوند سبحان و آمدن ایشان به یاری اهل خوی و مستخلص کردن آن سامان از شر ارامنه و نصرانیان مقارن تاریخ سیصد و سی و شش هجری ۱۳۳۶ه ق.

در آن موقع باریک که سابقا مذکور نمودیم که مسیحی ها بعد از قتل مارشیمون دست ستمکاری از آستین انتقام بر آورده و کار اورمیه و سلماس را یکسره نموده، امشب، فردا شب بوده بلکه هر ساعت محتمل بود که بر سر خوی نیز هجوم کرده و ما را به حالی بدتر از حال گذشتگان بیندازند زیرا که هم قشون دولتی فرار کرده و هم اسماعیل آقا تحمل حمله ایشان را نیاورده و به دهات خوی فراری و متواری شده بودند. و هر ساعت خبر می رسید که نصرانی ها امشب یا فردا شب را به عزیمت تسخیر خوی در شرف حرکت هستند. در این بین مصدوقه فرج بعد الشده به ظهور بر آمده خبر رسیده که قشون منصور (۱۵۸ الف) ترکان، شهر وان را که دو منزلی خوی است در محاصره انداخته و به شدت هر چه تمامتر با ارامنه مشغول مجاهده و محاربه می باشند به مجرد وصول این خبر به ارامنه و نصاری بال و پرشان یک مرتبه شکسته و تغییر حالتی بر ایشان رخ داده، اشخاصی که در فکر تسخیر خوی بلکه همه آذربایجان، بلی در فکر تسخیر همه ایران بودند چنانچه مارشیمون حضورا ایالت آذربایجان را به اسماعیل آقا وعده داده و گفته بود که چون من به جانب شیراز و بندر بوشهر و سایر بندرات فارسی عازم هستم و باید با قشون خود رفته در بندرات به اردوی انگلیسی اتصال خواهم یافت عجاله ایالت آذربایجان را با جمعی قشون نصرانی که در رکاب شما خواهند بود به شما می دهم و جز شما کسی را سزاوار ایالت این صفحه نمی دانم.

باری همین اشخاص خام طمع بلند پرواز که انگلیس و روس به ایشان پرواز خیالی می دادند به محض رسیدن خبر عسکر ترکان به وان دیگر از آن خیالات اولیه منصرف شده و در خیال محافظت خود و اهل عیالشان بیفتادند زیرا که شجاعت و دلیری ترکان را کما ینبغی مشاهده کرده و از ایشان منتهای مرعوبیت را داشتند از این جهت که حضرات دیگر بر حال خود پیچیده شده و در فکر استخلاص خویش بیفتادند حالت خوی قدری بهبودی یافته و منتظر بودیم که ناگاه از رئیس قمسیون ارامنه وان مکتوبی به حکومت خوی رسید به این مضمون که ما قریب شانزده هزار نفوس از اهل و عیال و مردم جنگی از وان بیرون شده به خوی می آییم و از خوی نیز گذشته به قفقازیه متصل به ارامنه ایروان خواهیم شد از حکومت ایران اجازه دخول می خواهیم و در این حالت امیر امجد ماکویی (۱۵۸ ب) بر حسب انتخاب خود اهالی ، حکمران خوی بودند معلوم گردید که عساکر نصرت مائر ترک شانزده روز تمام شهر وان را محاصره کرده، روز هفدهم با سونکی تفنگ نیزه پیچ کرده و با صولت پلنگ بر ایشان هجوم می نمایند و در نتیجه آن هجوم مردانه ارامنه را به ضرب نیزه تفنگ های مردافکن سوراخ سوراخ کرده و با تمام قهاریت و غلبه از شهر وان اخراج می نمایند. پس ارامنه بعد از خارج شدن به خیال اینکه با ارامنه سلماس ملحق بشوند محض خدعه و زیر بالش نهادن نسبت به حکومت ایران آن مکتوب را نوشته و بدون آنکه منتظر اذن و اجازه ای بشوند همان شانزده هزار جمعیت با توپ و تفنگ و استعداد جنگ و اهل و عیال از وان

بلافاصله کوچیده به عزم خوی و سلماس می آیند و معلوم است که دیگر بعد از ورود، دولت ایران با کدام قوه و استعداد می تواند ایشان را قهرا و جبرا خارج کرده و راهی که حضرات از آن راه می آیند گریوه-ای است که آن را دره قطور می نامند و آن دره-ای است خیلی سخت که این سر و آن سر دره پهن و گشاده است ولی وسط که اصل دره است قریب سه فرسخ راه همه جا باید در میان دره بپایند و از دو جانب آن دره کوه های بسیار مرتفعی واقع شده در غایت بلندی و سختی و سنگلاخ که ابتدا از آن کوه ها سرازیر شدن یا رو به بالا رفتن ممکن نیست و از ته دره نیز نهری جاریست که از قطور رو به شهر خوی سرایشیب می آید و آب شهر همان نهر قطور است. باری اسماعیل آقای فرزانه رشید همین که از حرکت ارامنه مسبوق می شود بلادرنگ با چهارصد، پانصد نفر (۱۵۹ الف) سواره و پیاده کرد زبده شبانه رفته قلعه کوهی را که در شمال دره واقع است از سرتاسر همه جا پشت سنگ ها سنگر گرفته، در کمینگاه فرصت می نشینند و قدغن می کند که تا تمامی ارامنه از آن سر که می آیند به دره داخل نشده-اند کسی ماذون به تیراندازی نیست همین که تمامی جمعیت با بنه و آغروق (در اصل چنان است که ضبط گردید ولی گویا منظور مولف آذوقه بوده است.) داخل دره شدند و از بالای کوه مشرف جنوبی جماعتی از تفنگچیان فدایی صف بر کشیده همه جا بالا سر جماعت می آیند، غافل از اینکه پیش از آمدن ایشان بالای آسمانی و مرگ ناگهانی قله کوه طرف مقابل را بالتمام از سرتاسر فرا گرفته است. پس به همین قرار اکراد او یک مرتبه گلوله باری کرده و جمع کثیری از ارامنه را در میان دره به خاک هلاک می ریزند و مابقی به خوی می گریزند و چندین جسد مرده از انسان (ارمنی) و حیوان در میان آب نهر ریخته بود که الی چند ماه عفونت آب قطور نرفته بود. باقی ارامنه وحشت زده و دهشت خورده، افتان و خیزان بعضی زخم دار و برخی لخت و عریان خود را به سلماس رسانیدند و اگر آن تفنگچیان سر کوهی نبوده یک نفر از ایشان از دست کردها رها نمی شدند و جان به در نمی بردند و بعد از وقوع این قضیه اهالی خوی که خود را در مورد خطر عظیم دیده و از جانب دولت بوجه من الوجوه امید اعانت و محافظتی نداشتند زیرا که چند فقره تلگراف متوالیه به ایالت تبریز و تهران مخابره کرده و قریب سیصد تومان پول تلگراف بدادند و به جز جواب های پولتیکی از حاجی محتشم السلطنه که ایالت تبریز را داشت اثری و نتیجه-ای نیافتند.

بالاخره حاجی محمد امین خان کاتب شهبندر خانه را به سرایه که سرحد عثمانی ها است فرستاده و شرح حالی (۱۵۹ ب) و اظهار استعانتی نمودند و از غایت ترس و جبن عساکر ترک را با نظر اخوت و برادری نگاه کرده پیغام بدادند که الامان، الغوث، العجل، ای لشکر اسلام و ای برادران جانی که نزدیک است صبح عمر و زندگانی ما نیز مثل اهل اورمیه و سلماس به غروب برسند چه شود اگر قدمی رنجه فرمایید و چند گامی جلوتر بگذارید که از برای پذیرایی شماها با دل و جان حاضریم. به عینه مانند آن نگار گلغذار که با شوهر خود اعتنایی نکرده و پیوسته اظهار منافقت و مخالفت نموده، پهلو به جانب شوهر کرده و روی دل به سمت کسی دیگر داشت تا شبی را از خواب بیدار شده دید که دزدی گردن کلفت ستنبر بازو، مشغول جمع آوری اسباب خانه است. پس از ترس آن دزد شوهر پیر را در کمال محبت در بغل کشیده، شوهر وقتی بیدار شده دید معشوقه به دام و کارش بر مرام است. پس دزد را مخاطب داشته و گفت: ای مرد خوش قدم همایون فال چه شود که اگر هر شب به کاخ ما آمده و اسباب اتفاق و اتحاد ما بوده باشی؟

باری اهالی مملکت ما هم از ترس گلوله-های ارامنه و نصاری دامن محبت و دوستی ترکان را محکم گرفته و از نام و نژاد قدیمی خود یادها کرده و افسانه ها می خواندند و اثبات می کردند که ما نیز قدیم

از ایل و الوس (اولوس) ترکان بوده و از خاک پاک ترکستان قدیم بوده و هستیم. لیکن بعد از رفتن عثمانلویها آنوقت ورق برگردیده و چه شکایت ها که اظهار کرده و چه نفاق ها که به قالب نزدند.

خلاصه کلام اردوی ترکان به فاصله چند روز از وان حرکت کرده و با استعداد و مهمات لشکری و توپخانه وارد خوی گردید و دل اهالی را از پیچ و تاب و قلق و اضطراب (۱۶۰ الف) برهانیدند. عجبتز اینکه به مجرد وصول لشکر ترک -ایدهم الله تعالی- گویا خون در عروق حضرات مسیحی ها منجمد گردید و شریان اجسام ایشان دیگر از کار بیفتاد که بعد از آن به کلی از خیال هجوم آوری به خوی منصرف گردیده و بر احوال خویش پیچیده شدند و در مقابل دشمن بنای سنگر کردن و استحکامات درست کردن گذاشته، سنگرهای عمیق پیچ در پیچ در دهات ارمنه و خسروآباد کنده بودند که سواره با اسب در سنگرها حرکت کرده و دیده نمی شد و بر پشت بام ها نیز باستان های محکم به قانون هندسه درست کرده، توپ ها کشیده داشتند و پس از ورود عساکر ترکان اگر چه نخست زد و خوردی در میان واقع شده و جنگ مختصری یک روز کردند ولی ترکان در آن جنگ چون هنوز به فراخور حال دشمن استعداد و عده کامل تهیه ناکرده بودند، موفقیت حاصل نکرده و بلکه شکسته بودند و به تقریر یوسف ضیابیک شهبندر می گفت که مقصود ما از این محاربه فقط استعمال قوه و استعداد طرف مقابل بوده چه بوجه من الوجوه مقدار قوت و استعداد و عده نفوس طرف مقابل بر ما معلوم نبوده و لذا خواستیم که قوه دفاعیه ایشان را دانسته و به اندازه قوه ایشان ما نیز قوه و استعداد جلب بنماییم لاجرم بعد از این محاربه دیگر اقدامی نکرده و اتصالا عسکر و توپ های بزرگ بزرگ از وان حمل کرده به جانب سلماس همی بردند تا آنگاه که موعد جنگ رسید در ظرف چند ساعتی مسیحی ها را متفرق و فراری نمودند.

از اشخاصی که در اردوی ایشان در بالای شکر یازی حاضر بود شنفتم حکایت می کرد که: حضرات از بالای شکر یازی تا بالای (۱۶۰ ب) شهر قریب یکصد و هفتاد توپ و سرآلیوز (مسترالیوز) کشیده بودند و بر سر هر قله ای و بلندی در این مابین توپ ها کشیده داشتند و در تمامی این مسافت عسکر به فاصله قلیلی سنگرها کنده، در کمین نشسته بودند. می گفت از بامداد آن روز که شروع به جنگ گردید به این معنی که نصاری و ارمنه از هفت محل که دهات ایشان است اتراق داشتند و ترکان یک مرتبه بنای آتش فشانی کرده و توپ ها را به هفت ده بیستند و از این طرف هم پیاده نظام هجوم کردند هوا یکپارچه از آتش شده بود به حیثی که دیگر دشمن ممکن نمی کردند که در سنگر حرکتی یا تیراندازی بنمایند به فاصله دو سه ساعت همه ارمنه و نصاری از دهات خود بیرون ریخته مانند گله ای که گرگ بر آنها حمله کرده باشد از محال خود به صحرا ریخته و رو به اورمیه فرار کردند زیرا که ترکان همان جانب اورمیه را در محاصره باز گذارده بودند و هکذا در هر جنگی گویا به جهت دشمن راه گریزی می گذاشتند و از چهار طرف محصور نمی کردند چنانچه تمامی جماعت مسیحی یک مرتبه شکست یافته رو به اورمیه با اهل و عیال و اطفال آنچه بیشتر بوده با خود برداشته یک سره فرار بکردند اشهد بالله ترک ها در این جنگ که با ارمنه و نصاری اتفاق بیفتاد شجاعت و شهامتی و دلیری و جسارتی نشان داده بودند که از یادها فراموش و از تاریخ ها محو نخواهند بود و شایان همه قسم تعریف و تمجید می باشند.

از آن جمله عده-ای از عساکر در بالای قریه شکر یازی سنگر کنده بودند که روزی جمعی کثیر از فدائیان و نصاری بر آن سنگر هجوم کرده و از میان دره و سیلی می آیند که از دور مشهود نمی شدند تا آنگاه که نزدیکی سنگر رسیده (۱۶۱ الف) یک مرتبه هجوم می نمایند و هرچند به تیر گلوله کشته می شدند، اعتنا نکرده، جد و کدشان بر دخول سنگر ترکان بوده که آن ها را از سنگر برخیزانند با وجود این حمله صائل

و تهاجم هایل باز لشکر جنگی ترک از پیش برنخاسته و چون دیدند که دشمن دیگر از محل تیراندازی گذشت، یکباره با نیزه-های تفنگ بر آن‌ها حمله کرده و ایشان را سوراخ سوراخ کرده و عقب می‌نشانند و جمعی را کشته، بقیه را دوان دوان تا نزدیکی ده خودشان تعقیب کرده، آنگاه بر می‌گردند. و مخصوصاً این جماعت در جنگ با نیزه تفنگ مهارتی کامل و شجاعتی داشتند. این بنده از قول اسماعیل آقا شنیدم می‌گفت: گاهی که من سر راه را بر ارامنه وان بسته و جمعی از ایشان را در میان دره قطور هدف تیر تفنگ نمودم آن کشته‌ها را که مشاهده کردیم، غالباً با دسنگی تفنگ مجروح شده بودند و معلوم بود که از ضرب نیزه پیچ تفنگ عسکر کم کسی از ایشان مانده بود که زخم نخورده و بدنش را سوراخ نکرده باشند.

خلاصه کلام: عمومی ارامنه و نصاری تحمل حملات مردانه ترکان را نیاورده و از جولگه سلماس فرار کرده، در ارومیه اتراق نموده و عسکر عثمانی هم تا قله گریوه قوشچی که گریوه بسیار سختی است رفته و در آن قله جماعت ارامنه و نصاری سنگر کرده و ترک‌ها هم در همان گدوک (گردانه) نشسته، مشغول زد و خورد بودند و در این بین محاربات و مضاربات بسیار فقره فقره خیلی اتفاق افتاده بود و مابقی اردوی عثمانی‌ها در تبریز و خوی و سلماس اقامت کرده و با مردم به طریق مهربانی رفتار همی کردند و در هر یک از این شهرها مجلسی به اسم اتحاد اسلام تشکیل داده و مردم را عموماً به اتحاد و دوستی (۱۶۱ ب) دعوت می‌کردند و به جهت آن مجلس مقدس هیئت رئیسه-ای انتخاب نمودند و چون این بنده داخل بعضی ادارات و تشکیلات نشده بودم لاجرم حقیر را حسب الخواش جماعت هم از اجزای آن مجلس انتخاب نمودند و کسی را بدون بلیط داخل آن مجلس اتحاد نمی‌کردند و بیدق‌های آن مجلس را هم مرکب از شیر و خورشید و ماه و ستاره قرار داده بودند.

و نیز **الیان پاشا قماندار اردوی ششم** با جماعت کافیه بر سر ارومیه هجوم کرده و مسیحی‌ها را از جلو برداشته در مدت قلبی شهر ارومیه و اطراف آن را نیز از ارامنه و نصاری تخلیه کرده و عموم مسیحیان به جانب موصل و بغداد رهسپار شدند و از ممالک محروسه ایران بالتمام خارج گردیدند ولیکن هنوز نصاری سلماس تازه فرار کرده بودند و هنوز روز سیم شکست ایشان بود که قضیه هجوم ارامنه به جانب خوی و سلماس به همراهی انتریانک (آندرانیک) که پادشاه ارامنه بود واقع گردید، چنانچه در این بیان ذکر خواهد شد.

۱۰. هجوم ارامنه ایروان به رهبری انتریانک (آندرانیک) به خوی به قلم سیاه

در بیان حرکت کردن انتریانک (آندرانیک) پادشاه ارامنه از ایروان و نخجوان با جمع کثیر از ایشان به جهت تسخیر خوی و سلماس و شکست یافتن به تقدیر خداوند منان به تاریخ شانزدهم رمضان سنه سیصد و سی و شش هجری ۱۳۳۶ لشکر طفر (ظفر) اثر عثمانی بعد از شکست یافتن نصاری و فرار ایشان به جانب ارومیه ایشان را تعاقب کرده و تا گریوه قوشچی که اول خاک ارومیه است رفته بودند که ناگاه از سرحد جلفا تلگرافاً به خوی خبر رسید در عشر دویم شهر رمضان اینکه انتریانک (آندرانیک) پادشاه ملیون ارامنه در قبال لشکر عثمانی که به قفقاز داخل شده و ارامنه را تعقیب می‌کردند، تحمل نیاورده، به خیال اینکه هنوز جماعت ارامنه سلماس در آنجا هستند با قریب ده هزار جمعیت از فدائی و اهل و عیال و کوچ و بنه از ایروان به عزم خوی (۱۶۲ الف) حرکت کرده و سرحد جلفا و ارس عبور به خاک ایران نموده و دو روزه به خوی وارد خواهند شد به خیال اینکه این جماعت نیز با ارامنه و نصاری ایران ملحق شده و

یک بر هزار بر قوه ایشان برافزاید، زیرا که خوی فقط در میان فاصله باقی بود و اگر آن فاصله را هم بر می داشتند تمامی ارامنه قفقاز و ایران به هم پیوسته شوند.

باری این خبر به خوی وقتی رسید که در خوی تحقیقا بیشتر از یکصد نفر عسکر باقی نمانده بود و تمام قشون در رکاب الیان پاشا در قوشچی بودند. فقط یک نفر قماندار یوسف بیک نام که عوض شهیندر (رئیس گمرک-خانه) بود با یکصد نفر عسکر در خوی باقی مانده بود. یوسف ضیابیک هم آنچه را که از عسکر و سواره ایرانی ممکن بود با دو عراده توپ و دو نفر ضابط به نوعی به استقبال ارامنه فرستاده گویا روز شانزدهم رمضان بود که خبر رسید که آن عسکر مختصر که به استقبال رفته بودند جمع کثیری از ایشان با یک نفر ضابط به قتل رسیده و مابقی فرارا معاودت به شهر نمودند و صدای تفنگ های ارامنه از گریوه حاشیه رود (حاشیه رود نام روستائی حوالی خوی هست.) که دو فرسخ یا چیزی بیشتر به شهر است تا عصر تنگ به شدت تمام همی آمد آنوقت یوسف ضیابیک نیز ناچار مردم را به مسجد جامع دعوت کرده و خود نطقی نمود مبنی بر این که من دیگر الان بیدق دولت را فرو خوابانیده، بیرون می روم تا خود به اردو برسانم ولی اگر شما اهالی تا هجده ساعت تمام بتوانید این شهر را محافظت کرده و ارامنه را به داخل شهر راه ندهید من متعهد می شوم که تا هجده ساعت از اردو که در قوشچی است کمک کافی به شما برسانم. الامان، الامان که شما تا رسیدن قشون، شهر را محفوظ بدارید.

پس از این اعلان عمومی بیدق دوستی را فرو کشیده و خود از شهر بیرون برفت. آنوقت (۱۶۲ ب) مقام آن رسید که باز مرد از نامرد شناخته شود و مردان دلیر غیور اسلام فطرت را گاه امتحان فرار رسید که از رستم های در حمام و اشخاصی که مانند زنان تمامی قوه ایشان به همان زبان بسته شده امتیاز یابند.

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در او عش(غش) باشد

حقیقا امتیاز مردان مرد روزگار با زن فطرتان نابکار در این مواقع حاصل آید وگرنه در موقع امنیت و خوشی روزگار همواره این قبیل مردم نامرد فطرت به چاپلوسی زبان و گفته های به حقیقت خود را بر اهل عالم مشتبه کرده بلکه پیشقدم تر خواهند بود و چون موسم امتحان و افتتان برسید و خون ها از ترس در شریان ها منجمد گردیده چه موت ضیغم و بلای ناگهانی است دم دروازه شهر رسیده نه موقع زبان-آوری است و لاف-گویی آنوقت اغلب اشخاصی که خود را به حساب مرد می گرفتند زن های خود را ردیف خود کرده همان شنانه(شبانه) پنج پنج و ده ده به دهات متفرق می شدند و پنج تیرها را هم با خود می بردند تا مردان آزموده روزگار از زنان ریش دار جبن شعار امتیاز بیابند. مردم محله جات که مردم بی پا و سر بودند چون این حرکت را از آقایان و معارف و وجوه بلد خود مشاهده کردند بیچاره اهالی در قلق و اضطراب افتاده، هر کسی دست عیال و اطفال خود را گرفته و از خانه و لانه و همه چیز دست برداشته، رو به جانب سکمن-آباد که طرف غربی شهر است و ارامنه از سمت شرقی می آمدند گذاشته، پا برهنه و سر برهنه و یلان و سرگردان ناله کنان و اشک-ریزان بنای فرار گذاشتند. تا آنگاه که باقی اهل بلد و همگی «یائسا عن نجات و عازما علی الممات» دست از زندگانی خود شسته و رشته امیدواری از هر طرف گسستند از دل و جان تفنگ ها برداشته و دروازه ها را بسته عموما بر بروج شهر برآمدیم و قدغن کردیم که احدی را نگذارند فرار کردن و الا مادون هستند بززند(۱۶۳ الف) و نگذارند که کسی از شهر خارج شود.

شب ساعت سه از شب رفته بود که عسکرهای مجروح را یک یک با الاغ سوار کرده و به شهر می آورند، قریب سی، چهل نفر از عسکر مجروح شده بودند. مع ذلک صبحی همان زخمدارها هم بر برجها

برآمده در کمال فرزاندگی جهاد همی کردند و به اهالی اعانت همی نمودند و تمام آن شب را حقیر نیز با کسانم داخل اهالی بلد شده و در بروج شهر کشیک می کشیدیم لیکن از مساعدت توفیق ارامنه هجوم شبانه را صلاح ندیده و گفته بودند که مردم این شهر به واسطه روزه-داری شب را بیدار بوده و روزها را می خوابند. بهتر این است که صبح هنگام خواب خوشی بر ایشان بتازیم و کارشان را یکسره بسازیم و محتمل بود که اگر در آن موقع شب هجوم کرده بودند به شهر دست بیابند، زیرا که هنوز اهالی دست و پای خود را درست جمع نکرده، تویی به باره شهر نکشیده بودند و اشخاصی که روز به کمک ما می آمدند شب را حاضر نبودند، وانگهی شب جنگ کردن بیشتر اسباب وحشت و دهشت اهالی می بود.

باری تا صبح هیچ خبری نبود و منتظر بودیم که کی می آیند. صبح بعد از اشراق افق، حقیر نماز خوانده و خواستم مختصر استراحتی بنمایم، هنوز ساعتی خواب نکرده بودم که دیدم مرا از خواب بیدار کردند که برخیز که اکنون نه موقع خواب است. چون بیدار شدم معلوم شد که هنگامه جنگ گرم و تنوره محاربه از طرفین تافته صدای شلیک تفنگ و توپ فضای شهر را پر کرده است معلوم شده که ارامنه اول صبح از سعدآباد و نوایی عزیمت شهر کرده و آفتاب به تازه-کند که یکی از محلات شهر است می رسند. از این طرف اهالی شهر که در بروج کشیک می کشیدند، همین که غبار جماعت را از دور می بینند که دسته دسته و فوج به فوج پشت سر هم «کالسیل (۱۶۳ ب) الجاری والبحر المتلاطم التیار» دارند می رسند به مجرد احساس گرد و غبار یک مرتبه از برج های شهر صدای تفنگ های شاهی آلمانی مانند غریو رعد آسمانی بلند گردید که هر دمی دویست، سیصد تیر تفنگ خالی می شد. در حقیقت نمونه-ای از محشر و نشانه-ای از یوم رستخیز همی بود.

انتریانگ (آندرانیک) شبانه در سعدآباد نطقی کرده بود، حاصل کلماتش این که من گمان ندارم که در این شهر عسکری از قشون عثمانی مانده باشد بلکه از عسکر خالی بوده و اهالی هم طاقت مقاومت را در قبال این لشکر ندارند. لاجرم فردا را شماها بدون مانع و مدافعی به این شهر داخل خواهید شد و همه اموال و اثاثیه و نفوس و... و طریف ایشان غنیمت شماها است ولی خواهش دارم ساعت به من در قتل نفوس ایشان مهلت بدهید تا آنچه را که دارند از نفود و اموال قیمتی از ایشان بگیرم و دفن کرده به جا نگذاریم. آنوقت همه مردم مقتول و زنان خدمتکار خواهند بود و زنان عجوزه و اطفال را نیز خواهید کشت. جوان ها را به شما بخشیدم. باری مقصود اینکه حضرات در این شهر ابدًا خیال مقاومت و مدافعه نکرده بودند. این است که چون ارامنه قیام مسلمین را در مقام مدافعه سخت دیدند. لاجرم ایشان نیز دسته دسته عقب دیوارها کشیده، مشغول تیراندازی شدند و دو عراده توپ بزرگ روبه-روی شهر کشیده و گلوله-های توپ شراپنیل به فاصله ده پانزده زراع از بالای شهر گذشته، متوالیا انین و ناله مخصوص داشت و اما گلوله تفنگ های ایشان که دیگر از حد و حصر گذشته بود، اتصالا نعره-کنان بالاسر مردم در حرکت و طیران بودند و چون حقیر از منزل بیرون شده، رو به دروازه تازه-کند که نقطه وقوع حرب بود همی رفتم می توانم گفت که تا آنجا برسم چندین هزار گلوله از بالا سرم می گذشت.

باری دو سه ساعت بعد هم جماعتی به جانب قبله شهر رفته و در دامنه کوه معروف به قلبی مسترالیوزی کشیده از آنجا نیز بنای گلوله بارانی را به شهر گذاشتند. از این طرف اهالی نیز دو عراده از توپ-های قوی هیکل قدیمی را که با کیسه پر می شد به بالای برج از یمین و یسار کشیده و چند نفر از توپچیان زبردست که قدیما توپچی بودند زیر توپ ها در رفته بنای شلیک توپ و گلوله اندازی نهادند و آن توپ ها

هر گاه که گشاده می شدند ولوله و لزه (لرزه) بر زمین ظاهر می کردند و صدای مهیبی داشتند. زیرا توپ‌های هفده پوندی و هجده پوندی بودند.

دیگر ارامنه از ترس آن توپ ها به نزدیکی شهر آمدن نتوانستند. معین است به جهت چنین وقایع قلعه‌بندی آن توپ‌های قدیمی بهتر با ساچمه کار می کنند. لیکن چون گشاده می شوند از کثرت دود و باروت جهنمی را نشان می دادند.

از حسن اتفاقات اینکه قبل از وقوع این سانحه (۱۶۴ الف) هنگامی که نصاری و ارامنه سلماس در خیال مهاجمه به خوی بودند، اهالی جمع شده و آن توپ ها را مرمت کاری کرده و دادند در قورخانه سیصد بسته کیسه گلوله‌دار و ساچمه‌دار به جهت توپ‌ها حاضر داشتند که در این موقع به کار ما می آمد و در همان حالت که این بنده در دم دروازه مزبور، قدری کنارتر ایستاده بودم، حاجی محمد نام دباغ را در همانجا با گلوله زدند - خدایش بیامرزد - و فوراً بلافاصله شهید گردید.

باز از حول و قوه الهی گلوله توپ ها بالاتر رفته و به جهت گود بودن محل شهر، درست به شهر بر نمی خوردند. مگر چند فقره که جماعتی به صدمه آن ها تلف شده بودند و تا یک ساعت از ظهر گذشته به همین وضع و قرار مشغول جنگ بودیم.

و نیز از اتفاقات حسنه اینکه، همان روز آقای حسینقلی خان اواجقی سالار همایون با جمعی از سواره به عزم اردوی عثمانلویا به خوی وارد شده و به ملاحظه هم‌وطنی به معاونت اهالی برخاسته خود و کسانش در برج های شهر جنگ مردانه همی کردند و هکذا آقای تیمورخان، سرتیپ صمصام همایون- اطال الله عمره- با جمعی از سواره و پیاده از محل خود که آگری بوجاغ است(آگری بوجاغ: یکی از روستاهای خوی است) به معاونت اهالی آمدند و نیز قریب صدوپنجاه نفر عسکر از جانب ایواوغلی و جلفا که در آن نقاط بودند هم به حمایت از شهر آمدند و آن عساکر زخم دار هم با اهالی دست به دست داده با نهایت شجاعت و شهامت جنگ همی کردند.

یک ساعت بعد از ظهر بود که دیدیم صدای توپ های عساکر منصوره عثمانی از جانب کوه غضنفر که سمت قبله و سلماس است، بلند گردید و کم کم نزدیک شده معلوم بود که این صداها غیر از صدای توپ های ارامنه است چه از دور صدای توپ ها شنفته می شد و معین بود که ارامنه آن طرف ها تویی ندارند. آشنا داند صدای آشنا. و از این صداها روحی تازه و بهجتی بی اندازه بر اهالی (۱۶۴ ب) رخ همی داد.

اما آمدن پاشا الیان بیک و بر سر وقت ارامنه رسیدنش از قراری که تقریر کردند چنان بود که چون یوسف ضیابیک از باد صبا تک و پو به عاریت گرفته در جناح استعجال تمام خود را به اردوی قوشچی می رساند. اولاً پاشا بر وی قهر کرده و به جهت فرار از خوی وی را محبوس نموده و بدون درنگ با چند هزار عسکر و توپخانه کافی از قوشچی به سرعت برق و باد حرکت کرده و اغلب راه را عسکر را به چاپاری و قاجاق رفتار کردن می آورد، تا نزدیک قریه قوروق که در دو فرسخی شهر که تپه سرخی است، محض اینکه اهالی و ارامنه را از آمدن خود خبردار بنماید چند تیر توپ درجه گرفته و در دامنه قلبی به میان ارامنه افکنده بودند. و از آنجا نیز حرکت کرده مابین امام کندی و قبرستانی که آنجا اولوبابا نامند هم چند تیر توپ خالی کرده و از آنجا خود او با اوتوموبیل با یکصد نفر سواره جلوتر آمده و قشون را به علی رفعت بیک قماندار سپرده با سرعت تمام خود را به خاتون کرپسی (پل خاتون) که نیم فرسخی شهر است می رساند و از آنجا می بیند جمعی از عسکر با هم با یک ضابط که در رهال بوده- اند آن ها نیز با یک مسترالیوز آمده از همانجا با ارامنه که در دامنه قلبی اجتماع دارند تیراندازی می نمایند. پاشا

نیز با سواره های رکابی خود از محلی بالاتر از آن عسکر مسترالپوز کشیده، مشغول جنگ می شود که در این اثنا ناگاه قریب پانصد نفر سواره فدائی که در دره های واقع در پشت کوه معروف به غضنفر مخفی و پنهان شده بودند از طرف غضنفر آمده، پاشا را دریافت کرده، یک مرتبه رکاب کشیده بر سر پاشا می آیند. عسکرهای پایینی ایشان را دیده و باکمال جسارت با نیزه تفنگ در جلوی آن جماعت دویده و با سنگی مشغول زد و خورد می شوند و با نیزه چند سر اسب را از پا انداخته و چند نفر از ارمنه را از اسب برافکنده مابقی را رو به عقب فراری می نمایند و قریب (۱۶۵ الف) ده دوازده نفر از عسکر با یک نفر ضابط در آن جنگ کشته می شوند ولی ارمنی ها را مبالغی راه تعاقب کرده تا به دره ای که از همانجا بیرون شده بودند می رسانند که در این بین مقدمه جلوی عسکر قیامت اثر بلوک بلوک از قله کوه غضنفر نمایان و نمودار می شوند که مانند جنود غیبی از قله کوه صف در کشیده و توپ های اژدها پیکر ایشان پرده های صماخ ارمنه را دریده و لوله افکن قلوب دشمن می گردد.

سه ساعت به غروب مانده بود که دیدیم دیگر صدای توپ و تفنگ ارمنه خاموش شده ولیکن صدای غرش توپ از جانب کوه غضنفر متوالیا بلند گردید و معلوم شد که ارمنه همچون بخت خودشان رو به جلفا برگشته و از غایت خوف و هراس تمامی آنچه را که با خود حمل کرده بودند در صحرا ریخته و فرار بر قرار می گزینند و عساکر عثمانی تا سر حد جلفا ایشان را تعاقب کرده تا بقیه از پل ارس به روسیه عبور کرده و عسکر برگردید.

شخصی از اهل جلفا حکایت کرد که هنگامی که ارمنه از پل ارس عبور بدادند در عرض مدت سه روز و سه شب یا الله (به سختی) عبور کردند ولیکن بعد از سه چهار روز که برگشتند شبانه تاشقه ها همی آمدند و در ظرف شش ساعت تمام از پل عبور بدادند و این همه از جمعیت ایشان کاسته و تلف شده بود.

۱۱- تشکیل اتحاد اسلام در خوی و سلماس و اورمیه

در بیان رفتن حقیر با چند نفر به ارومیه به جهت تهنیت و تبریک قماندار قول اردوی زمان، علی رفعت بیگ، به خواهش بهجت بیگ نام، رئیس مجلس اتحاد اسلام

سابقا مذکور گردید که حضرات ترکان بعد از آمدن به صفحه آذربایجان مردم را با خودشان بر دوستی و اتحاد دعوت کرده و بنایشان بر این بود که چنانچه ما بین عموم فرق خاچ پرست اتفاق و اتحادی واقع است که در سایه (۱۶۵ ب) آن اتفاق و اتحاد عمومی در روی زمین با عزت و شرف زندگانی می نمایند با وجودی که اختلاف مذهبی مابین کاتولیک و ارتدوکس و پروتستانی چه قدر است و مابین این ها نیز اختلافات بسیار و مسالک بی شمار دارند ارمنی و نصرانی (مراد آسوری است) از جهت مذهبی هیچ موافقتی ندارند مگر اینکه در خاچ پرستی و ستایش صلیب اتحادی دارند. و هکذا روس و انگلیس و دول دیگر. هکذا اسلام را هم لازم است که مابین خودهاشان اتفاقی و اتحادی در حمایت همدیگر کرده و معاونت از یکدیگر داشته باشند. به جهت پیشرفت مقاصدشان تا بیشتر از این گرفتار مذلت و بدبختی و نکبت و بی شرفی نبوده باشند. از این جهت مجلس اتحادی به اسم «اتحاد اسلام» افتتاح کرده و مردم را به دوستی دعوت همی کردند و این اتحاد در قفقاز چند سال قبل مابین شیعه و سنی خصوصا با ترکان پس از جنگ ارمنی و مسلمان در کار بوده است. لاجرم بهجت نامی که در آن تاریخ مامور سیاسی و مباشر مجلس اتحاد اسلام بود در عید اضحی (عید قربان) از سنه هزار و سیصد و سی و شش اصرار نمود که باید هیئتی منتخبه از شماها محض اظهار دوستی و اتحاد به ارومیه رفته و از پاشا قماندار قول اردو دیدنی

بنمائید. و ضمنا بعضی مطالب خود را راجع به عامه اهل بلدات به پاشا برسانید. چون در آن جزء زمان به غیر از اطاعت و قبول چاره- و بدی نداشتیم. لاجرم این بنده با چند نفر دیگر از محترمین که همه را کتبا انتخاب کرده و رسماً خواهش نموده بودند. به همراهی جناب آقای شجاع نظام مرندی - اطلال الله اقباله - که در حقیقت شخصی است کافی و قابل و نجیب و خانواده‌تاکمیران بلد بودند.

شبانه از خوی با جمعی محترما و ده نفر سواره حکومت جلیله و چهار پنج چرخه درشکه و بیرق های گوناگون دائر بر اتحاد و مبارک با عید ملی حرکت نمودیم. اولاً در قریه مغانجوق یک نفر ضابط با جمعی عسکر که در آنجا بودند ما را رسماً استقبال (۱۶۶ الف) کرده و نهایت اعزاز و اکرام بجا آورده و از آنجا برفتیم. در سلماس در منزل آقای فریدالسلطنه نایب الحکومه دلمقان پایین شده و شب قماندار سلماس حسن لطفی بیک از ما ضیافت رسمی کرده و در حین ورود چنانچه رسم قانونی است چون شخص حکومت جلیله خوی حضور داشتند جمعی از موزیک چیان را به استقبال ما فرستاده و موزیک سلام زده و آنگاه داخل تالار شدیم و قماندار مخصوصاً از نایب حکومت و کارگزار جناب حاجی میرزا نعمت آقا سلماسی و عموم صاحب منصبان و ضابطان دعوت کرده بود. و نیز کمال بیک ارکان حزب که شخصی خوشروی و مهربان و انسان صفت بود هم حاضر بودند و شب را به قرار مرسوم دول خارجه در صحن حیاط به جهت حفظ احترام مقام حکمرانی موزیک همی نواختند و چون در آن مجلس خاص شرایط نهی از منکر موجود نبود لاجرم در موزیک نواختن معذور و ساکت بودیم و در سکوت همی گذرانیدیم. بعد از صرف شام و وقوع نطق های مفصل مبنی بر اتحاد دولتین و ملتین اسلام علی حسب ما یقتضیه المقام صبحی از آنجا نیز حرکت کرده و روانه قوشچی شدیم. و در آن اوان شش یا هفت ماه از قضیه قتل عام سلماس سپری شده بود که وارد شدیم علاوه بر اینکه قصبه بدان صفا و قشنگی را مانند آشیانه بوم خراب و ویران دیدیم بازارش تمام و اکثر خانه ها نیز سوخته بودند و اطراف نهی که از وسط شهر جاری است تماماً پر از بلوز و ظروف و اوانی شکسته پاره پاره بود که بومان نصاری شکسته در کوچه ها ریخته بودند. شب را از بوی گند و عفونت چنقه ها و اموات غیر مدفون که هنوز در بعضی خانه ها مانده و دفن نشده بودند عیش بر ما منقص گردید و فضا پر از بوی چنقه و اموات غیر مدفون که هنوز در بعضی خانه ها مانده و دفن نشده بودند عیش بر ما منقص گردید. و فضا پر از بوی چنقه و مردار بود. و چون به قوشچی برسیدیم حضرات عثمانلوا در آنجا اردوی (۱۶۶ ب) مکملی و مریضخانه ای داشتند و دو نفر دکتر مواظب آن مریضخانه بودند و ما را نیز در همان مریضخانه مهمانی بکردند زیرا که همه اینها را پیش از وقت از خوی با تلفون اطلاع داده بودند و دستور العمل لازم در حق مهمانان دولتی داده بودند.

و مریضخانه مرکب بود از بیست، سی چادر که بعضی به جهت دوا و برخی خوابگاه مرضی بودند و دکتر مخصوصاً ما را بر آنها... (اینجا کلمه ای است که خوانده نشد) تماشاً کردیم غیر از چادر مجروحین و مرضای عسکریه، یک چادر بزرگ هم پر از زنان و اسرای ارمنه و یک چادر زنان ناخوش نصرانیه بودند و همه را به قانون دولت معالجه کرده دوا و غذا می داند و یک نفر از زنان نصاری در همان چادر وضع حمل کرده بود ولی اشهدبالله احدی بر آنها آزار و اذیتی نمی توانستند و در امن و امان دولت علیه بودند و چند نفر هم از زنهای جوان ارمنیه پرستار و خدمتکار مرضی بودند با وجودی که خیلی جوان بودند بر خلاف ملت و دولت ما که عن قریب در ذکر قتل ارمنه و نصاری خوی گفته خواهد شد. عصر و مغربی کشیده شام و نهار دوری کشیده شام و نهار همگی را از دولت قسمت می کردند و برخی از فقرای قوشچی هم از آن مطبخ غذا می بردند.

و از آنجا نیز رو به ارومیه رهسپار گردیده چون به ساعتی که دهی است در سر راه برسیدیم، قریب پانزده جنازه از مسلمانان را در سر راه زیر پای درشکه‌ها افتاده دیدیم که خشک شده و هنوز هم دفن نکرده بودند بعضی خشکیده و برخی طعمه وحوش و طیور شده بودند و از آثار و لباس ایشان همگی مسلم بودند و چون به دو فرسخی ارومیه رسیدیم. علی رفعت بیگ قماندار اردو اتومبیل خود را به استقبال فرستاده بودند بعد از ورود ارومیه اولاً به شهیندر خانه وارد شده و با تلفون به پاشا خبر بدادند. آن وقت پاشا درشکه مخصوص خودشان را به جهت ما فرستادند و در حین ورود تا حیاط ما را استقبال کرده با منتهای مهر و محبت (۱۶۷ الف) رفتار نمود. و در پذیرایی ما ادا از هیچ جهتی تصویری و فروگذاری نکرد و شب ما را دعوت کرده و مجلس بسیار عالی مرتب کرده بود، حکومت ارومیه و کارگزاران و تمامی ضابطان حضور داشتند و نیز نطقهای مشروح چنانچه مقتضای آن مجلس عالی بود در تہیج به تشدید مبانی دین و اتحاد ما بین ملت اسلام به نحوی دلپذیر و خوش آینده هم به عمل آمده و پاشا از حالتش از وضع آن محفل شریف غایت خوشحالی را اظهار کرده و بهجت و شگفتی مخصوص داشت. و مخصوصاً بعد از وقوع قضیه انتریانک (آندرانیک) و جنگ اهل خوی با ارامنه نسبت به اهالی خوی منتهای محبت و مهربانی و امتنان را داشتند زیرا که ایشان را مردمان غیور اسلامیت پرست و محکم بجا آورده بودند. به خلاف اهل تبریز (منظور حکومتیان شهر است) که پیوسته از منافقت ایشان دل تنگ و شاکمی بودند و شاهد بر این آنکه الیان پاشا در ورود تبریز اهالی را به جامعی خوانده و نطقی مشروح کرده بود و تصریحاً گفته بود که اهل تبریز غیرت و اسلامیت از اهل خوی یاد بگیرید دیدید که با چاقوهای خود چگونه از دین اسلامیت خودشان مدافعه کرده و تن به زیر بار ذلت و اطاعت کفار و ارامنه در ندادند.

خلاصه آقایان ضمناً پاره‌ای امضاءات کرده و حقیر هم امضا نمودم که عید غدیر نزدیک است پاشا قدغن کنند که عموم عسکریه آن روز را اعیاد اسلام بشمارند و عید رسمی بدانند و پاشا نیز قبول کرده و حکم رسمی بداد.

الحق که مردی بالذات نجیب و انسان بودند و شام و یک نهار که در ارومیه بودیم همه را مهمان خود قماندار بوده و در منزل پاشا غذا صرف می‌کردیم وقت غذا خوری درشکه خود را (۱۶۷ ب) پشت سر ما فرستاده و احضار می‌نمودند و چون بهجت افندی چند روز قبل از آنکه ما بفرستد در مقبره شریفه نطقی کرده بود و بعضی کلمات لامذهبی چنانچه تازه شیوع یافته در آن نطق اظهار نموده. محصل کلمات و خرافاتش که همه از روی مستی و بی‌مبالاتی بود اینکه حضرت حسین ابن علی - سلام الله علیه - خود هیکل مقدس و هیکل شفاعتی بود که وی را در کربلا شهید نمودند و او محتاج به گریستن ماها و شماها نبوده و نیست دیگر بعد از هزار و سیصد سال گریستن شما بر آن حضرت لزومی ندارد شما باید امروزه به خواهران اسلامی خود که در ارومیه و سلماس اسیر دست اجانب شده‌اند گریه بنمائید که بلکه آنها را از قید اسارت کفار برهائید نه بر حسین ابن علی - علیه السلام - که خداوند وی را هیکل قدس آفریده بود از هیاکل قدسیه شفاعت امت محمدی - علیه السلام - و این کلمات همان سخنها بود که میرزا جعفر تقریر و بیان نمود و در روز رمضان در اثنای نطق متصل آب به دهن گرفته مضمضه می‌کرد و گویا گلوش می‌خشکید ولی باز بهجت خیلی مقرون به ادب تقریر می‌کرد بر خلاف میرزا جعفر که گفت گیرم شما یک لولحین (آفتابه) به امام حسین گریه کردید چه حاصلی و فائده به حال شما خواهد داد.

بالجمله چون این کلمات بهجت را با تلفون به پاشا رسانیده بودند، فوراً وی را احضار کرده و بهجت بی‌توانی بعد از خروج از ما از خوی بیرون آمده بود لهذا یکی از رفقا خواست که از بهجت اظهار

خوشنودی بنماید . در جواب گفت چون بهجت بعضی کلمات فضولانه گفته بود من او را احضار کردم دیگر آن شخص ساکت گردید.

باری قماندار اردو در آن سفر ما را مقتضی المرام مراجعت داده و لیکن (۱۶۸ الف) صد افسوس که چند ماهی بر این نگذشت مسئله انقلاب دولت مجارستان که با ترکها هم عنان بودند به ظهور پیوسته و آن انقلاب و آشفتگی مؤدی بر این گردید که دیگر دولت بلغار که سد محکم راه استنبول (استانبول) می بود دولت انگلیس و فرانسه لازم بود از خاک بلغار گذشته به داردانیل (داردائل) که محل بوغاز شهر استنبول است وارد آیند و مادام که بلغار بر سر پا بوده و متصدر بود به آنها راه نمی داد ولی همینکه آن دولت نیز مثل دولت روس و آلمان آشفته و منقلب گردیده و بیحده پیچیده به حال خود گردیدند آن دو دشمن قوی پنجه موقع پیدا کرده و از خاک بلغار به داردانیل که درب محکم استانبول است بگتته وارد شدند در حالتی که تمام قوای عثمانی در خاک ایران و قفقاز بوده و بوغاز چندان قوت و استعدادی نداشتند . لاجرم هر دو دشمن بر استنبول هجوم کرده پایتخت دولت اسلام را اشغال کرده و این خبر محرمانه به حضرات ترکان رسید و ماها غافل بودیم که يك مرتبه لشکر عثمانی بنای کوچ کردند گذاشته و آن همه زحمات بی نتیجه ماند و در حینی که در شرف حرکت بودند علی رفعت بيك قماندار به خوی آمده و در منزل حکومت مهمان بود و در آن مجلس نصایح مشفقانه بر عموم اهالی کرده اظهار کرد که شاید بعد از رفتن ما کار بر شماها تنگ شده و آرامنه مجدداً هجوم آور شوند بر شماها واجب فرض عین است که به جهت محافظت مملکت و اهل و عیال و اموال خودتان لشکری کامل رسمی درست بنمایید که بتوانید حملات دشمن را دفع کرد و گرنه عن قریب پایمال و گرفتار سوء احوال خواهید بود و این قضیه در اوایل سنه سی و هفتم هجری بود و در رفتن دو، سه عراده توپ و مقداری قورخانه و تفنگ به دولت تسلیم نمودند که علی الحساب دست خالی نباشند . بعد از رفتن ایشان (۱۶۸ ب) دیگر اسماعیل آقا و کسانش مملکت بی صاحب و گله بی شبانی یافته نگذاشت که روزی صورت اهل این خاک خوش و خندان شده و ساعتی به آسودگی تنفس بنمایند و کرد آنچه را که علی التدریج در ضمن تاریخ گفته می شود... (در اینجا سطوری بود که خوانا نبود).

باب دوم: تجاوزات و شورش اسماعیل آقا سیمیتقو

در بیان طغیان اسماعیل آقا بعد از رفتن قوشون عثمانی و غلبه وی بر سلماس و ارومیه و عقوق وی بر دولت ایران و ابتدای فتنه آن سامان به دست اکراد نامسلمان . بعد از مراجعه قشون عثمانی از خاک آذربایجان اسماعیل آقا دیگر خود را بلامانع دیده و دیو خیال در کاخ دماغش بیضه نهاده در فکر استقلال و سلطنت مستقلی کردستان بیفتاد . و در قبال خویش قوه دافعه ای از دولت نمی دید لاجرم روز به روز بر طغیان و عصیان خود بر افزوده و عرصه را بر مسلمانان تنگ تر می گرفت . که در این بین ها سپهسالار اعظم محمد قلی خان تنکابنی به ایالت آذربایجان منتخب شده و پس از مدت چهارماه اقامت در قزوین و زنجان به تیریز وارد گردید و قبل از اینکه سپهسالار وارد شود جناب آقای مکرم الملک نیابت ایالت را داشتند، ثقه السلطان تبریزی را به حکومت خوی فرستاده بودند (۱۷۰ الف) و در حینی که مشارالیه در خوی بود قضیه قتل برادر اسماعیل اتفاق افتاده بود و آن چنان بود که همان ثقه السلطان با شاهزاده جهانگیر میرزا خویی خلوت کرده و یک جعبه بونبه (بومب) به جهت اسماعیل که به اسم جعبه شیرینی فرستادند به خیال اینکه با آن جعبه کار دشمن را ساخته و مردم را آسوده نمایند .

اتفاقا در حینی که جعبه به اسماعیل آقا رسیده، در قبال عمارت خود در چهریق در میان سبزه-زار بوده با قریب بیست نفر از اشخاص و کسان خود و برادرش و پسرش نیز حاضر بودند و چون جعبه را می خواهند باز کنند دو شعله بونبه از میان جعبه باز شده، علی آقا نام برادرش را با یک نفر پسرش کشته و خویش را هم مجروح کرده و چند نفر از کسانش مقتول و مجروح می نماید. معلوم است که وقوع این قضیه بیشتر اسباب اشتغال غضب اسماعیل آقا و کسانش شده فردای همان روز برادرش احمد آقا را با قریب ششصد نفر سواره به تاخت و تاز خوی فرستاد. احمد آقا آمده خود با جمعی در دامنه کوه غضنفر ایستاده و جمعی را به تاخت دهات مامور نمود و بعضی از دهات را چاپیده و چند نفر را بکشند ولیکن به شهر دست نیافته برگشته و برفتند.

آنگاه با سپهسالار که تازه وارد شده بود بنای تظلم گذاشته و خود را مظلوم و مرتکبین را ظالم به قلم داد. سپهسالار چون بلدیتی نداشت و از وضع اسماعیل آقا مسبوق نبوده گمان کرد که حقیقتا این فتنه را ثقه السلطان و جهانگیر میرزا و آقا میر هدایت رئیس سواره، بر پا نموده-اند. آن وقت مکرّم الدوله را به حکومت خوی مامور کرده و به وی سپرده بود که به مجرد ورود ثقه السلطان را محبوس کرده و جهانگیر میرزا و میر هدایت (۱۷۰ ب) را هم گرفته به دست اسماعیل آقا تسلیم بنمایند تا از ایشان قصاص کرده و این فتنه بیدار را بخواباند. این است که مکرّم-الدوله به محض ورود به خوی ثقه-السلطان را توقیف کرده و شاهزاده و آقا میر هدایت را نیز گرفته حبس نمود، بعد از دو سه روز با ده نفر قزاق و یک نفر صاحب منصب قزاقخانه به سلماس روانه نمود. آقا میر هدایت در راه موقع پیدا کرده و فرار می نمایند ولی شاهزاده را برده به چهریق می رساند.

اسماعیل آقا نانجیب حکم کرد تا قزاق ها و صاحب منصب را هم می گیرند و دو سه روز نگه-داشته بعد از آن حکم کرد که آن بیچاره-ها را از قله کوهی بلند که مشرف بر چهریق برده و هزار زرغ بلکه بیشتر ارتفاع دارد در میان دره بیندازند. پس اولا قزاقها را یک به یک کت بسته آورده و از دم سنگ با چوبی بلند از پشت سر تکان داده پرت می نمایند و چون نوبت به شاهزاده می رسد هر چند الحاح می کند که اولا تمامی مایملک مرا ضبط کرده و به جان من ببخشید زیرا که تقصیر من فقط همین قدر بوده که من نیز از جعبه فرستان ثقه-السلطان مطلع شدم و جعبه را مکرّم الملک از تبریز فرستاده بودند وانگهی اگر بر جان من نبخشید اقلا مرا با تیر تفنگ بکشید و از این کوه نیندازید. آن مغرور ظالم ستمکار ابد بر جوانی و ناکامی وی رحم نکرده حکم می کند تا وی را پرت می نمایند و جسدش در هوا متلاشی شده بر روی سنگها پارچه پارچه شده و باقی طعمه مرغان فضا و غضبان صحرا گردید. از قراری که می گفتند پاره های بدنش بر سنگهایی مانده بود به جز عقاب کسی را صعود بر آنجاها امکان نداشت. باری مدتی نمونه ابدان ایشان و لباسشان بر روی سنگها مانده تا عقابهای کوه آنها را برچیدند و به سردار ماکوی اقبال السلطنه پیغام داده بود که پارسال شنیدم سردار دو نفر کرد را از کوه انداخته بود. (۱۷۱ الف) اینک من عوض آن دو نفر، ده نفر نظامی و یک نفر از خانواده سلطنت را با کمال ذلت و خواری بینداختم «کما تدین تدان».

۲- جنگهای بی-حاصل نیروهای دولتی با اسماعیل آقا

پس از وقوع این قضیه دولت همه را به تکاهل و توانی و تسامح و تکاسل گذرانده چندان کشید که اسماعیل آقا مملکت بی-صاحبی دیده و بر ارومیه نیز مستولی گردید و آنچه از قزاق و حکومت را در آنجا بودند

بیرون نمود تا جناب مخبرالسلطنه به ایالت آذربایجان مامور و سپهسالار معزول گردید و معزی الیه نیز قوت و استعداد اسماعیل آقا را درست به جا نیاورده و اهمیتی نمی داد. چنانچه سیصد نفر ژاندارمه از راه دریا به جهت استیلای ارومیه و تسخیر آن از دست اسماعیل آقا مامور کرده، ایشان نیز با میرزا ربیع آقا مراغه-ای آمده، میرزا ربیع از جانب مراغه آمده با کسان خود ژاندارمه از راه دریا می آیند و به خاک ارومیه داخل شدند. اسماعیل آقا لشکر فرستاده، همه را اسیر گرفته و اسیران به سلماس آورده را کشته نشده بود و در کمال رسوایی و فضاحت لخت کرده و تفنگها آنچه از دستشان گرفته باقی را با آن حالت به تیریز روانه نموده.

آنگاه قضیه جنگ فلییوف اتفاق افتاد. در سنه سی و هشتم هجری اردویی از جانب دولت به ریاست فلییوف نام روسی رئیس قزاقخانه مامور گردیده و از این طرف نیز آقای نعمت الله خان ایلخانی ماکویی با لشکر بسیار از ماکو و خوی و علی قلی خان اواجقی و سیف السلطنه رئیس پیاده نظام خوی به سلماس رفته و نیز از جانب مرند و یکانات جمعی با نور الله خان یکانی به آنها ضمیمه شده قریب پنج هزار نفوس در سلماس مجتمع گردیدند و سلماس و کهنه شهر در دست اردوی دولتی بودند و خود فلییوف هم در سلماس اقامت کرده بود (۱۷۱ ب) و هکذا آقای ایلخانی که از سرکردگان مجرب و جنگ آزموده است و در حقیقت هیچ نسبتی به فلییوف نداشت زیرا که در روز جنگ تجربه و جسارت به کار آید و ایلخانی از سرکردگان مجرب و جنگ آزموده است و خودش شخصی پر دل و غیور و جسور است. و علی قلی خان اواجقی و سیف السلطنه خویی و نورالله خان یکانی با ابواب جمعی خودشان در کهنه شهر اقامت داشتند. چه فایده که دولت ریاست او را به فیلسوف (فلییوف) داده بود. روزی علی قلی خان با نور الله خان یکانی و سواره و پیاده ماکویی حرکت کرده رو به چهریق می روند ولی گویا از رئیس اردو هم اجازه نداشته-اند و از آن طرف اسماعیل آقا در اوچ تپه-لر که ابتدای کوه چهریق است سنگرهای مستحکمه تعبیه کرده و بعضی از آن سنگرها را روسها در زمان خودشان کنده و درست کرده بودند و عسکر را در آن سنگرها جابه جا کرده و نیز جمع کثیری از سواره کرد را در دهات خراب شده پنهان کرده، در کمینگاه نشانده بود و با این حالت هیچ موقع نداشت که علی قلی خان چنین حمله بیجا و بی اجازه بدون تحقیقات از وضع و کیفیت دشمن بنماید. لیکن اشخاصی که به نظر دوربین سیاست نظر میکردند بر ایشان مخفی نبود که این حمله و هجوم امیر تومان اواجقی تحقیقا مبنی بر توطئه و سابقه-ای بوده است. و شاهد قوی شکستن فوری قشون و فرار خود امیر تومان و مسبوق بودن اسماعیل آقا است که کمابینگی سنگرها را مضبوط کرده و در آن برف و سرمای شدید در آن دهات خرابه سواره پنج روز، ده روز نمی توانست اقامت کند جز اینکه اسماعیل آقا از هجوم حضرت مسبوق بوده و آنجاها را سواره گذاشته بود.

باری صبحی علی قلی خان مزبور جماعت سواره و پیاده را خود به ضرب ده تیر حرکت داده و به جانب اوچ تپه-لر می برد و حتی سیف السلطنه که رئیس نظام خوی بود در این حرکت به مومی الیه تمکین و تسلیم نکرده و سرباز را حرکت نمی دهد. چون (۱۷۲ الف) قشون ماکویی از کرد و عجم و سواره و پیاده و یکانی به امر علی قلی خان که از جانب سردار ماکو، ریاست قشون را داشت حرکت کرده، از کهنه شهر به موقع رفته به اوچ تپه-لر می رسند و جمعی از این قشون چریک خصوصا یکانی ها مخصوصا به خیال غارت بردن آمده و غیر از جوال سلاحی هم نداشتند.

پس این جماعت چریک مختلف همین که به اوچ تپه-لر رسیدند، یک-مرتبه عسکر از پیش روی ایشان از سنگرها برخاسته شلیک کرده و از اطراف هم سواره کرد مانند گرگ گرسنه بر آنها هجوم کرده، اول

کسی که فرار می نماید همان علی قلی خان رئیس قشون ماکو بوده و چون قشون رو به فرار گذاشته معلوم است کرد ایشان را تعاقب کرده و جمعی کثیر از آن مردم بی سروپا و برخی از سواره-ها را به قتل می رسانند. معین است قشونی که رو به فرار گذاشته و پشتش به جانب دشمن است، مشکل از دست دشمن خلاص می شود.

باری قریب چهل نفر تنها از یکانی تلف شده و جمعی هم از ماکویی و پیاده چریک خویی تقریباً یکصد و پنجاه نفر همان روز فداکاری می نمایند و آقا سیف السلطنه با پیاده نظام خود در کهنه شهر منتظر و مستعد ایستاده تا آنگاه که می بیند صدای تفنگها خیلی نزدیک شده و حادثه به ظهور رسیده آن وقت عصری از کهنه شهر خارج شده و با فراریان در همان نزدیکی تصادف کرده چون تفصیل وضع را دیده به فوریت به کهنه شهر برمی گردد ولی در آن حین انقلاب که کرد از پشت سر تعاقب می کردند جمعی از سرباز هم قاتی فراریان شده، راست به دلمقان فرار می کنند لیکن خود سیف السلطنه با قریب پنجاه شصت نفر مجدداً به کهنه شهر آمده در مکانی سنگر می نمایند و عسکرها آمده، (۱۷۲ ب) همان خانه را محاصره می نمایند. اول شجاعتی که سیف السلطنه آن روز اظهار کرده اینکه: قورخانه در نزد ایشان کم بوده و به فاصله پنج، شش خانه از ایشان دور بوده است، سیف السلطنه فوراً دیوار خانه را شکافته و از این خانه به آن خانه و هکذا تا محل قورخانه داخل شده و تمامی مهمات و قورخانه را به نزدیک خودشان منتقل می نمایند.

دوم اینکه: در حین محاصره بعضی از صاحب منصبان و سرباز ترسیده و اصرار می نمایند که به دلمقان فرار باید کرد تا از محاصره خارج شویم و نیز بعضی تصریح می کنند که امیر شما و صاحب منصبان سواره هستید شاید در موقع فرار کرده و ما را در ورطه هلاک بگذارید پس سیف السلطنه محض اینکه ایشان را از فرار کردن مایوس بکند، بدست خود اسب سواری خود را زده و می گوید حال دیگر یقین بکنید که من تا کشته نشوم فرار نخواهم کرد و و تا من فرار نکنم، احدی از شما فرار کردن ممکن نیست، حالا دیگر دل به مرگ نهاده و با تمام جدیت و اهتمام مشغول مدافعه بشوید و از فرار کردن صرف نظر بنمایید آن وقت تا سیاهی شب جنگ کرده، همینکه تاریکی، هوا را فرا گرفت قشون اسماعیل آقا عقب کشیده و سیف السلطنه با امنیت تمام از کهنه شهر به دلمقان می آیند و از سرباز، سه چهار نفر مقتول و چند نفر مجروح شدند و در این جنگ ابداً قزاق دخیل جنگ نشده بودند ولیکن پیشتر از این جنگ، در اول ورود قزاق در قریه شکر یازی جماعتی از قزاق با جماعتی از کرد و عسکر در سنگربندی تصادف کرده و جنگ سختی واقع شده بود و چنانچه کار از تفنگ گذشته به جنگ شمشیر رسیده بود و در آن جنگ جمعی از قزاق و کرد از هر دو طرف تلف شده بودند ولی قزاق، کرد را به ضرب شمشیر از شکر یازی بیرون کرده بودند.

و دیگر بعد از این، جنگ عمده-ای وقوع نیفتاده بود مگر اینکه (۱۷۳ الف) چون اسماعیل آقا به سبب محاصره و بسته شدن راه آذوقه، در نهایت تنگی افتاده بودند به حیثی که تحقیقاً دیگر از مال و دواب چیزی نمانده بوده، همه را خورده بودند و کار به جایی رسیده بود که گندم و جو را تاب داده و آن را عوض نان هشت هشت قسمت کرده، می خوردند، در این حالت تنگی آذوقه، روزی که قریب شصت بار شتر نان و آذوقه از خوی به جهت قشون به سلماس می برند. اسماعیل آقا، احمد آقا را در سیلات با جمعی فرستاده بغته بر آن آذوقه هجوم می نمایند و سربازها را با اشترانش گرفته، بردند.

باری فلییوف که رئیس اردو بود تمامی آن همه مصارف و زحمات و تلفیات دولت را به هدر داده و در این باب ابداء روی مساعدت نشان نداد. توضیح مقام اینکه با وجود مثل ایلخانی سرکرده مجرب و کار آزموده، دولت ریاست اردو را به همان صاحب منصب روس تفویض کردند. چنانچه عاقبت خیانتکاری ایشان را در محاربه رشت با بالشویکها حسا دیده و وی را از قزاقخانه خارج نمودند. در آن موقع که ریاست با او بود، اولاً از این معنی گردی بر خاطر ایلخانی نشسته و شکسته-دل گردید. علاوه بر این که فلییوف از ابتدای قضیه بنای منافقت کرده و روی دلش با اسماعیل آقا بوده و هر چند روزی یک مرتبه به وساطت شاهزاده ضیاءالدوله که والده-اش سلماس بود، مجلس خلوتی قرار داده و مذاکرات کرده بود و کسی از آن مذاکرات مخبر نبودند و در باطن امر طرح نفاقی می ریختند و غالب اوقات بر صاحب منصبان قشون خوی و ماکو و یکانی بد می گفت که اینها بالشویک-اند (۱۷۳ ب) و با مثل ایلخانی سرکرده-ای که هزار بار از وی شاخص تر و مجرب تر و عالم تر بود با کمال نفاق و دورویی رفتار می کرد.

و فلییوف از جمله بولکونوکه‌های روسی بود و بالاتر از درجه سرهنگی را نداشت و از همان مدرسه تفلیس که وی تحصیل کرده بود، ایلخانی هم از تحصیل شدگان و شاگردان همان مدرسه بود. و خودش صاحب درجه امیر تومانی بود. با وجود این محض اینکه روسی بود بر وی اظهار تفوق می کرد و ما بین وی و یک نفر صاحب منصب ادنی چندان فرقی نمی گذاشت و رؤسای قشون همه اینها را از وی مشاهده کرده چون از جانب رئیس-الوزراء رئیس قشون بود ناچار سکوت می کردند و اطاعت می نمودند، ایلخانی متقبل شده بود که دولت ریاست این اردو را به من واگذارده، من تعهد می دهم که اسماعیل آقا را دفع کنم. جواب دادند که قزاق سپرده به فلییوف است بی او نمی شود گفته بود که من از شما قزاق هم نمی خواهم فقط توپخانه را با جمعی از توپچی به من بسپارید، دیگر شما کار نداشته باشید. من چاره او را ما نمایم. باز دولت، یعنی وثوق الدوله، رئیس الوزراء قبول نکردند و چون توپخانه در دست ایشان بود در هیچ جنگی پنجاه تیر توپ نینداختند بلکه پنج تیری خالی کرده و به بهانه-ای توپ را عقب می نشانیدند. معلوم است عقب نشینی توپ در اثنای جنگ اسباب شکستن عموم قشون است.

بالاخره باز خلوتی کرده و مبلغ خطیری به جهت خودش و به جهت کسی که واسطه کار بود گرفته اعلان بداد که دولت با اسماعیل آقا صلح نمود دیگر اردو مراجعه بنماید. ایلخانی گفت بدون اینکه کاری از ما ساخته شود مراجعت نتوان کرد. اسباب مسئولیت می شود. در جواب ایلخانی گفت من به شما هر آینه سند می دهم که هر مسئولیتی از دولت بشود به عهده من بوده و به شما ربطی نخواهد داشت و سند رسمی به ایلخانی بداد که مسئولیت با من است و همان روز اعلان رسمی منتشر نمود که من که فلییوف و رئیس اردو هستم امر می کنم که این اردو باید تا ظهر همگی متفرق بشوند و هر کسی متفرق نشود مسئول خواهد بود و تحقیقا بعد از استکشاف کردیم که سبب این همه در باطن سفارت انگلیس در تهران بوده است و وی رئیس الوزراء را به تهدیدات ناچار کرده بود که فلییوف را به اسماعیل آقا به صلح مامور کرده و بیشتر جنگ را اطاله ندهند. به واسطه اینکه اسماعیل آقا خود را به حضرت انگلیس ها بسته و دست-آموز ایشان شده و الان کماکان.

پس ناچار ایلخانی و سایر رؤسای قشون با کمال وهن و شرمندگی و خجلت و سرافکندگی هیچ کاری نکرده و آبی ناآورده به خوی معاودت کردند و اسباب رسوایی دولت و ملت و جسارت فوق العاده اکراد گردید و ضیاء الدوله را با پنجاه نفر قزاق به نیابت حکومت سلماس گذاشته و خود هم مثل دو دولت به

اسماعیل آقا معاهده نامه و شرط نامه مشروحه-ای نوشته مراجعت نمود. اسماعیل آقا ده روزی سکوت کرده بعد از آن بنای بد رفتاری و بدهنجاری را گذاشته و ضیاء الدوله هم به بهانه-ای به تبریز برگشته آنگاه اسماعیل آقا، تیمور آقا کهنه شهری را حاکم سلماس کرده و به جان مسلمانان بیفتادند و کردند ظمی را که قلم از تحریر و زبان از تقریرش عاجز است و هکذا فولاد آقا کرد را هم به ریاست نظمی ارومیه فرستاده همه آن شرایط و معاهدات را به زیر پا گذاشته و ریشخندی بود که به دولت کرده بود. این است که بعد از آن تاریخ دیگر اهالی ارومیه و سلماس در تمام انزجار و فشار در دست تسلط اشرار زندگانی کرده و خرابی به همه آنجا سرایت کرده است. چنانچه سابقا و لاحقا بعضی از حالات بیچارگی ایشان درج می شود کار به جایی رسید که در ارومیه مردها را آویزان کرده و داغ به دست و پای ایشان نهاده و زنها را به چوب بسته و از ایشان پول مطالبه می کردند. نه کسی مالک جان و نه مالک مال و ناموس خود نشد. از اهالی شهر ارومیه شهری بعد از چندین صدمه و خسارت ده هزار لیره و چندین هزار تنگ مطالبه کردند. و جمع نمودند ولی به این کیفیت جمع نمودند که مردم تمامی اموال و اسباب و معاش و دارائیت خود را فروخته به کردها می دادند، در حالتی که خریدار مالی هم نبوده، معلوم است در مملکتی چنان خراب کی (حاضر) است پول داده و اساس-البیت بگیرد. بلی از این جهت چند نفر کرد از اهل ساوجبلاغ (مهاباد) آورده و آنها مال مردم را به هر قیمتی که دلشان می خواست خریداری کردند. مثلا قالی پانصد تومانی را به سی چهل تومان تقویم می کردند و مجموعه سه چهار تومانی را یکی به یک دو هزار ابتیاع می نمودند. از قراری که خودشان می گفتند آنچه سبب رفاهیت ایشان بود اسباب طلاآلات زنان بوده است که بیچاره-ها هر چه داشتند به کردها داده و خودشان را آزاد می کردند و صریحا کردها می گفتند که چون شما بر مشایخ و خلفا بد می گوئید و دشنام می دهید، شکنجه و آزار بر شماها حلال بلکه به درجه عبادت است. بعضی از محترمی اعیان خود را به دیوانگی زده بود بلکه به این بهانه از جور ایشان متخلص شود. باز دست از او برنداشته و در شکنجه-اش کشیده بودند و به قول شاعر:

لیک علی السلام من کانا باکیا ادا کان والی المسلمین یزید

۳- جنگ دوم نیروهای مردمی و دولتی با اسماعیل آقا سیمیتقو

در بیان وقوع محاربه دوم با اکراد و قتل و قتل به تقدیر ایزد متعال در هذه السنه تخاقوی نیل سیصد و سی و شش هجری که تعدیات اسماعیل آقا و کسانش از حد و حساب تجاوز کرده و هر روز اولتوماتوم (اولتیماتوم) و اعلان جنگی به اهالی خوی نیز داده، در خیال حمله کردن و هجوم آوردن به شهر خوی می بود. تلگرافا و کتبا به اهل خوی تکلیف می کرد (۱۷۵ الف) که باید نعمت الله خان ایلخانی را که قدیما با من دشمن و خونی است از حکومت اخراج بنمایید. و اگر به میل و انسانیت خودتان خارج نکردید هر آینه من با قوه جبریه آمده و شما را به جزا و سزای خودتان خواهم رسانید. لیکن خویی ها به تهدیدات و تخویوات وی ترتیب اثر نکرده، در مقابله بایستادند. تا آنگاه که جنگ دوم اتفاق بیفتاد.

توضیح اینکه مخبر السلطنه (حاکم) ایالت آذربایجان، ظفرالدوله مراغه-ای که با چهارصد نفر قزاق به تسوج فرستاده بود ماموریت جنگ داده و وی نیز با سیف السلطنه خویی که رئیس نظام خوی است. سوال و جواب کرده و وی را با سرباز حاضری خود به سید تاج الدین سه فرسخی خوانده و هکذا نصرت الله خان رئیس ژاندارمری را که در آن تاریخ ها دویست نفر ژاندارمه در خوی بودند هم به سید تاج الدین

دعوت کرده و بر حسب قرارداد رئیس قشون ظفر الدوله، هر دو قشون از محل خود حرکت کرده و در بالای شکرپیزی به هم ملحق شده همگی آن قشون یا اللاه (حداکثر) هفتصد نفر یا کمتر بوده است. پس اولاً با جمعی از کرد که در شکرپیزی صالحوی بودند زد و خوردی واقع شده و اکراد را از شکرپیزی بیرون می نماید و رو به کانیان حرکت کرده همی رفتند. ولی قشون اسماعیل آقا اتصالاً متوالیا به کومک اکراد رسیده و جنگ سخت تر شده و جمعیت دشمن همی زیاده شده ولی از جانب خوی احدی را به کمک نفرستادند زیرا که رفتن سیف الدوله هم بر خلاف میل ظاهر ایلخانی بوده و آقایان ماکو ابادا در این جنگ خیال مشارکت نداشتند و لذا احدی را از خوی با وجودی که اقلاً پانصد ششصد نفر سواره در اینجا صالحوی از عجم و کرد داشتند به کمک و مدد کاری نفرستادند. و از ریاست ظفر الدوله کمال انزجار و اکراد را داشتند بلکه از شکستن این لشکر خالی از میل و مسرت مخصوصی هم نبودند و چون جمعیت اسماعیل آقا به سه، چهار هزار بالغ شده ناچار دیگر این هفتصد نفری قشون از عهده نیامده جنگ گریزکنان برمی گردند تا خود را بر بالای سد تاجی الدین کشیده و در آن محل سنگر کرده ناپره جنگ مشتعل گردید. در آن محل اسماعیل آقا خودش هم با جمعی کثیر و جمعی غفیر از اکراد و عسکر با علم های گوناگون ملحق می شوند.

از قراری که خود اشخاصی که در آن جنگ بودند می گفتند که لشکر اسماعیل آقا در آن روز چند گروه و نمره همی بودند جلوتر از همه اکراد عثمانی و کسان متو آقای کرد بودند که از عثمانی به نزد اسماعیل آقا آمده بودند و آنها همه کلاه های نمدی دراز بی شاسیک بوده و شلوارهای خیلی گشاد دارند و تفنگهای این جماعت همه چاپ عثمانی بوده است. پشت سر آنها اکراد ممدی و عبدوی بودند که با علم مخصوصی آمده بودند و پشت سر آنها جمع کثیری از پیاده عسکر و... (خوانده نشد) بود که اسماعیل آقا به آنها نیز لباس عسکری پوشانیده بود و تفنگهای اینها بعضی چاپ و برخی سه تیر و پنج تیر روسی بود. گروه آخرین انبوه خود اسماعیل آقا بوده است که خود هم در زیر علمی سبز با آنها ایستاده بود و به دوربین نگاه می کرد که از جانب خوی مددی و یا خبری بیاید یا نه و این جماعت با تفنگ شاهی آلمانی بودند و چند مستر الیوز هم داشتند.

باری قشون دولتی به واسطه نرسیدن کمک و کثرت عده دشمن دل شکسته و آشفته بودند که در این بین اکراد هلو دو آقای میلان که در قطور سکونت اختیار کرده و سلطان آقا قاسم از این کوه مخفیانه آمده یک مرتبه سر راه قشون را بالتمام گرفته و در محاصره (۱۷۶ الف) می کنند و چون قلت قشون دولتی و نیامدن کمک و مدد را محقق می نمایند آنوقت با کمال جسارت بنا می کنند حمله بردن بر سنگرها در حالتی که سنگرها هم متفرق به طول هم واقع شده بود و لذا اکراد بر قشون زور آورده شده و جمعی را در سنگرها به قتل رسانیدند. باز اهالی سید تاج الدین که از قله کوه مجتمعا تماشا همی کردند چون می بینند که اکراد قشون را در محاصره انداخته و نزدیک است که لشکر را تمام کنند و راه فرار کردن را هم از جلو به کلی فرو بسته-اند. بر غیرت آنها نگنجیده و یک مرتبه قریب یکصد نفر تفنگچی از قله کوه اکراد مستو و میلان را نشانه کرده از جلوی قشون متفرق می نمایند و همین که راه گریز پیدا می شود بقیه قشون از آن معرکه بیرون کشیده و مستخلص می شوند.

بالجمله قریب یکصدو پنجاه نفر از قزاق و سرباز و ژاندارمه در آن جنگ تلف شدند بلکه دویست نفر و خود ظفر الدوله هم رو به تبریز فرار می نمایند ولی محققاً بیشتر از سیصد نفر هم آن روز از اکراد به قتل رسیده بودند بلکه بیشتر تلف شده بودند. از قرار اخبار واصله گویا کردها به مرده-های خود به پول کفنی

ابتیاع کرده و نمی-خواستند که کفن مغضوب بشود. یک، دو نفر که در دلمقان دکان بزازی داشتند گویا تمامی چیت و کرباس و غیر کرباس در آن دکان هر چه بوده است به جهت تکفین کشتگان ابتیاع کرده می برند. این خود محترمین و معروفین اکراد بوده و اما اشخاص مجهول، معلوم است که غالباً با لباس تنی دفن کرده و فرصت کفن کردن نخواهند داشت.

این بنده از معلم و فرمانده قشون پرسیدم که در مقابل اسماعیل آقا چه قدر (چقدر) قدر قوه لازم است؟ گفت: اگر نظامی باشد، ده دوازده هزار و از غیر نظامی و چریک بیست هزار لازم است. لیکن مخبر السلطنه بدون ملاحظه قوای دشمن گاهی سیصد نفر را به جنگ ایشان مامور کرده هم سبب اتلاف نفوس شد و هم ناموس دولت شکسته گردید. علاوه یک عراده توپ آلمانی بسیار خوب با یک مستر الیوز و قریب سیصد بار قورخانه و چندین تفنگ کسب و نصیب دشمن گردید.

۴- هجوم اسماعیل آقا بر ساوجبلاغ (مهاباد)

(۱۸۱ الف) در بیان هجوم بردن اسماعیل آقا بر ساوجبلاغ (مهاباد) و وقوع محاربه در آنجا فی ما بین ژاندارمری و اسماعیل آقا و اکراد ساوجبلاغ به تاریخ شهر صفر من شهر هذو السنه ۱۳۴۰ هجری تفصیل مقال و توضیح حال به طریق ایجاز و اجمال اینکه در تاریخ مذکور که قریب یک هزار نفر از ژاندارمری و قزاق به ریاست ملک زاده تهرانی در محلی موسوم به ایندراقاش در خارج شهر ساوجبلاغ و برخی هم در داخل شهر اقامت کرده و صاخلوی بودند.

اولاً ملک زاده در آن موقع با بعضی از رؤسای اکراد موافقت نکرده و چند نفر از آنها را گرفته تحت الحفظ به تبریز می فرستاد و این معنی اسباب انزجار و رنجیدگی اهالی می شود. گذشته از این نظامیان بر اهل و عیال اکراد دست تعدی دراز کرده و هتک اعراض می نمایند و ملک زاده نیز شب و روز مست و مخمور بوده و با لولیان کرد و گل رخان ساوجبلاغ و ساز و طنبور مشغول عیاشی بوده و غالباً روزها را در خواب و شب ها را در مجلس شراب می گذرانید. حتی از قراری که رئیس تلگراف خانه می گفته ساعتی که اسماعیل آقا هجوم کرده بود. باز ملک زاده در خواب بوده و کسی جسارت به بیدار کردنش نکرده، چندان که صدای توپ و تفنگ دشمن وی را از خواب خمار بیدار کرده بود. بدین سبب اهالی ساوجبلاغ (ساوجبلاق) محرمانه عرض حالی به اسماعیل آقا نوشته و وی را به مدد و معاونت و استخلاص خودشان دعوت می نمایند. اسماعیل آقا که پیوسته منتظر چنین فرصتی می بود، به فوریت قشون خود را جمع-آوری کرده و مانند سیل بر سر ساوجبلاغ هجوم می نماید و با تمام عجله و شتاب زدگی عازم آن صوب می شود و قبل از رسیدن او اکراد توطئه کرده، شبانه بنای مهمان کشی گذاشته و هر کسی با مهمان خود در آویخته و خون جمعی از ایشان را ریخته و بقیه هم با اکراد ساوجبلاغ هنگامه جنگ را گرم می نمایند و در بین محاربه اسماعیل آقا هم با لشکر گران خود را بر سر وقت آن خون گرفتگان می رساند.

ملک زاده بعد از مختصر زد و خوردی، چون خود را باخته بوده است بی جهت به قشون امر می کند که از اندراقاش که دامنه کوهی و سنگر محکمی بوده است کوچ کرده جنگ کنان داخل شهر ساوجبلاغ می شود و خود را از محل محکمی خارج کرده در محاصره سختی مبتلا می نمایند. آنوقت اکراد و عسکر دور ایشان را گرفته و شب را با حالت محاصره به سر برده، صبحی ملک زاده از غایت مرعوبیت خودداری نتوانسته و قشون را امر به تسلیم و خلع اسلحه می نماید. معلوم است وای بر حال کسی که به

اسماعیل آقا تسلیم کرده و سلاح خود را مانند زنان از دست بدهد. بعد از خلع سلاح و حصول اطمینان بنا به خواهش اسماعیل آقا، ملک زاده خودش به آنها مشق داده و به صف و رده می نماید و چون بر صف می شوند اسماعیل آقا هم مشق می دهد. عسکرها مستر الیوز را از دو طرف بر ایشان بسته و چون برگ خزان همه را می ریزند و بعد از ریختن ایشان من باب احتیاط که کسی زنده نماند اظهار ندامت بسیار کرده و جار می زند هرکس از شما زنده است برخیزد که آقا به او انعام خواهد داد. جمعی از میان موتی بر پا شده و اظهار حیات می کنند. دوباره امر می کند که سرهای آنها را تمام به سنگ بکوبند و خود ملک زاده بدبخت نانجیب را هم نکشته، به سلماس آورده بعد از چند روزی پولی هم داده مرخص می نمایند و چنان معلوم است که وی را به وعده و وعید فریفته بوده است که تسلیم بکنند. همین که تسلیم کردند آنوقت به سزایشان رسانید و همه را کشت مگر جمعی که از اندر قاش داخل شهر نشده کناره کرده، با همان کوهها خود را به میان-دوآب (قوشاچای) رسانیده بودند و نیز دو نفر از ژاندارمه به زیر توپ دخالت کرده و عسکرها حمایت کرده، آنها را نیز رها کرده بودند و به خوی نیز آمده بودند.

۵- قتل و غارت نیروهای دولتی توسط سمیتقو

در بیان بقیه سوانح این سال به تقدیر ایزد متعال و اشتعال نائره جنگ و جدال پس از وقوع قضیه فاجعه ساوجبلاغ و جسارتی که اسماعیل آقا نسبت به دولت متبوعه خویش به ظهور رسید، ناچار دولت در مقام تهیه قشون بر آمده و سردار ارشد قراجه-داغی را بر آن -واداشتند که با قوای دفاعیه خود به مهم اسماعیل آقا بپردازند و چهل هزار تومان پول نقدا به جهت مصارف لازمه به مومی الیه بدادند. وی نیز با تمام جمعیت و قوای خود از سواره و پیاده حرکت کرده، در قریه صوفیان سان دیده بود. سه هزار و دویست نفر از سواره و پیاده از سان گذرانده بودند. پس به طسوج آمده و منتظر موقع حرکت بود لیکن بعضی از قوای مهاجمه را انتظار داشتند. و نیز در اوایل ربیع-الاول همان سال هشتصد نفر ژاندارم می که از طهران آورده بودند با قورخانه کافی و تفنگهای انگلیسی به ریاست کاپیتان لاسین و لون بزغ فرنگی سوئیدی، به خوی با تمام ابهت و حشمت وارد آمدند. یکصد نفر سواره- نظام و باقی پیاده نظام بودند و این عده در خوی توقف داشتند که ناگاه شبی به کاپیتان مرقوم از جانب سردار ارشد خبر می رسد که اسماعیل آقا محض اینکه مابین قوه سردار ارشد را با قوای ژاندارم می خوی قطع کرده و خود فاصله بشود تا سوال و جواب این دو اردو با همدیگر منقطع گردد برخی از قوای خود را به صالحوی در غلمانسرای و خاندام فرستاده که ایشان سرگریوه خرسک را گرفته و مابین دو لشکر فاصله ناطقه بشوند. لهذا شبانه کاپیتان جمعی کثیر از ژاندارمه را با جمعی کثیر از سواران آقا میر هدایت خوبی به گریوه-ی خرسک فرستاده و در بالای ان کوه ما- بین اکراد و ژاندارم می که سنگر کرده بودند دو سه فقره در عرض سه روز جنگ سخت واقع گردید. زیرا که بالای گردنه-ی خرسک را اولاً (۱۸۲ ب) ژاندارم متصرف شده و در سر قانلو (قانلی) دره که دره-ایست در غایت سختی... (خوانده نشد) است در سنگها سنگر گرفته بودند که اسماعیل آقا قریب سیصد نفر سواره- را امر به هجوم داده و چون اکراد بر آن سنگرهای محکم هجوم می کنند قشون دولت نیز با آتش مسترالیوزها در آتشباری مضایقه و خودداری نکرده مسترالیوزها را چندان آتش نمی کنند که کردها خیلی به نزدیک می رسند. آنگاه به امر مرحوم تورج میرزا که جوان رشیدی بود و در همین جنگ به قتل رسید -خدایش بیامرزد- یک مرتبه سترالیوزها از چند طرف آتش باریده و جماعت ژاندارم می نیز شلیک می نمایند و جمعی کثیر از دشمن را به خاک

هلاک ریخته، دو مرتبه اسماعیل آقا امر یورش و هجوم داده به همین قرار تلفیات بسیار داده و فرار می نمایند. ولیکن روز سیم گویا ژاندارمری از مشاهده جنگهای سابق مرعوب شده و هم قدری تلفیات داده بودند. با وجود این که سه چهار برابر آن تلفیات بر کردها وارد شده باز یک مرتبه ژاندارمری از سیدتاج-الدین برخاسته و به شهر مراجعت نمودند با وجودی که ظاهراً فاتح شده بودند گویا مرعوب شده بودند و خودشان معتقد بر این بودند که چون تفنگهای ما انگلیسی بود و مسترالیوزها هم غیر از همان فشنگ انگلیسی، فشنگ بر نمی داشتند، ترسیدیم که فشنگ ما تمام شده و آنگاه کار را بر ما تنگ گرفته و طعمه کردها بوده باشیم. بدین ملاحظه آمدیم که تفنگ سه تیر و پنج تیر از اهالی گرفته و این فشنگ انگلیسی را فقط به جهت مسترالیوزها ذخیره بنماییم. و همین طور هم کردند و پانصد قبضه تفنگ و دویست و پنجاه هزار فشنگ حکما و جبرا از اهالی جمع نمودند.

بالجمله بعد از آن که قشون دولت از سیدتاج-الدین شبانه حرکت کردند کردها اطراف ده را گرفته بنای گلوله (۱۸۳ الف) باری گذاشتند. اهالی سیدتاج-الدین خود را در میان آتش سوزان دیده دست اهل و عیال و اطفال خود را گرفته و از همه چیز صرفنظر کرده، شبانه به جانب شهر کوچیده و کردها به ده آتش زده، آبادی را سوختند. و در آن روز آخر که اکراد به شدت بر ژاندارم هجوم کرده و قشون را به برخاستن ناچار کرده بودند چون درست بر ژاندارمه دست نیافتند، پس رو به جانب قزلجه (قیزیلجا) و تسوج گذاشته، می-روند و در قزلجه قریب سیصد نفر از سرباز مرند فوج حاجی احمد خان صاخلوی بودند و چندان استعدادی نداشته-اند. اکراد بر آنها حمله کرده و جمعی از ایشان را تلف کرده و برخی را اسیر می گیرند. ولیکن خود حاجی احمد خان و پسرش از معرکه بیرون می شوند. آنگاه اکراد اموال توپچی و چهره-قان را نیز به غارت برده، روبه تسوج جلوریز می روند. گویا سردار ارشد از قضیه مسبوق شده قدغن می کند که کسی تیری خالی نکرده آنگاه که اکراد به باغات تسوج رسیده و در میان باغات می شوند، آنگاه به امر سردار از چند طرف با توپ و تفنگ ایشان را به عقب برگردانیده و سردار با قریب هشتصد نفر سوار شده اکراد را جنگ کنان تا جلوی غلمان سرای تعقیب کرده و از آنجا به محل خود برگردید. و آن روز هم از طرفین تلفات زیاد واقع شده بود گویا در نتیجه این جنگ قریب پانصد نفر از اکراد تلف شده و از عجم معلوم نشد که تلفیات چقدر بوده است. همین قدر که در نتیجه جنگ چند روزه و این همه تلفیات هیچ فایده و عائد-ای حاصل نشده و گردنه را باز اکراد متصرف گردیده فقط مثل سیدتاج-الدین جایی که پناهگاه عمده و محلی به غایت محکم بود و به مثابه قلعه در خوی بود خراب شده و ما بین دو لشکر منقطع گردید و مقصود به حصول نپیوست.

و از حوادث و فجایع واقعه در شهر ربیع-الثانی اینک:

شبی یک نفر از صاحب منصبان ژاندارمه با دویست نفر ژاندارم و دو چرخه مسترالیوز که باصطلاح یک اسقادران (اسکادران) می گویند و چهل نفر از سواره خویی به سرکردگی سرتیپ خان خلف حاجی نصرت لشکر بدون اجازه کاپیتان لامین و لومبز رئیس از خاندیزج حرکت کرده و به یستکان می روند به خیال اینکه بغتة هجوم کرده و یستکان را تاخت و تاز و غارت کنند. صبحی زود اطراف قریه را گرفته بنای آتش فشانی می گذارند و کسان اسماعیل آقا که در آنجا بودند گمان می کنند که قشون بسیاری آمده لهذا در اول امر پنهان شده بود بعد از اطلاع از عده قشون از ده بیرون شده اطراف را که همه کوه است گرفته

بنای تیراندازی می گذارند و با تلفون خبر داده از سیلاب و غیره استعانت می نمایند، به فاصله قلیلی از سیلاب نیز جمعی از کرد و عسکر ملحق شده و به جنگ در می آیند در حالتی که اکراد کوهها را گرفته و ژاندارمه در محل پهن و گشاده-ای واقع بوده پس جمعی از ژاندارمه به گلوله اکراد به قتل رسیده و صاحب منصب هوا را پر دود یافته سوار اسب شده و فرار می نماید. و بیچاره ژاندارمه نابلد غریب را در میان شعله آتش می گذارد و آن صاحب منصب را بنده دیدم. جوانی بود ساده روی، خوش موی و خوش بوی، تن پرور، در معلم خانه های تهران با مشق یک دو، خود را دلخوش کرده و به جنگ اکراد و شکاک رشید و گرگان آدم خور آمده از آن نورسیدگان معلم خانه بود که صبح و شام را با صابون فرنگی خود را شستشو داده و از بوی عطر ایشان کوچه ها در عبور معطر می شود مانند عروسی که عازم حجله زفاف است، پیوسته در فکر تزیین سر و صورت بوده نه در خیال شجاعت و شهامت و لذا فوراً فرار کرده ژاندارم پیاده به کجا فرار تواند کرد (۱۸۴ الف). جمعی را به انضمام دوچرخه مسترالیوز به کسان اسماعیل آقا تحویل داده بقیه السلف افتان و خیزان با کمال پریشانی خود را از آن معرکه و مهلکه نجات داده و برخی از ژاندارم مری به واسطه نابلد بودن به دره-ها افتاده و از این دره به آن دره چندانکه با کردها تصادف کرده و اسیر شدند. و بعضی در میان دره های عمیق تو در تو افتاده در این سنگها و دره ها، شکار حیوانات صحرایی شدند و آنها را که اکراد به اسارت برده بودند، به نحوی اخت و عریان بدون ساتر با اندامی شکسته و صورتی مجروح خسته به نزد اسماعیل آقا برده بودند که با آن همه سنگ دلی بر آنها ترحم کرده و لباس کهنه از پیراهن و زیر جامه بر آنها پوشانیده و به هر يك خرج راهی هم داده مرخص کرده بود.

عجب تر اینکه در این مدت سه سال که چندین فقره قریب ده، دوازده مرتبه ما بین قشون دولت و اسماعیل جنگ اتفاق افتاده و در هیچ يك از این موارد کثیره الشهدا بالله و رسوله قشون دولت روی موفقیت ندیده و به خوش بختی نایل نشده اند بلکه همواره اسیر و تلفیات زیاد داده و ... (خوانده نشد) توفیقی و عدم مساعدت باطنی و بدبختی در وجنات حال دولتیان واضح و لایح بوده است.

و این بنده این را نمی دانم مگر از اینکه مردم ایران خصوصاً قشون دولتی روی دل از جانب حق بر تافته، ابدا مانند گذشتگان دلبستگی با خدای خود و اولیای الهی نداشته پیروی منکران و لامذهبان را می نمایند. این است که از ایشان سلب توفیق گردیده از خداوند مهربان خود خواهانیم که بر ما بخشوده و ضعفای این ملت با به گناهکاری ظالمان و ستمکاران و طبیعی مسلکان نگردد و بزدی این يك مشت بیچاره را به قدرت قاهره و بازوی توانای خود از شر این مرد شریر برهاند و انه علی ذلك قریر (۱۸۵ ب)

و ممکن است که این آثار بدبختی همه نتیجه آن خونهای نا حق بوده باشد که بی جهتی اشرار در ایران به خیالات واهی و احتمالات سخیفه و اغراض فاسده خون چندین نفوس محترمه را بریختند البته در میان این همه مقتول اقلاً يك نفر مرد خداپرست موحد بوده است که اینها از اثر ریختن خون اوست. ولنعم ما قبل:

تا دل مرد خدا نآمد به درد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

در بیان محاربه واقعه فی بیستم شهر ربیع الثانی

به تاریخ شب بیست و یکم شهر ربیع الثانی تمامی رؤسای قشون که عبارت از لوبند رئیس ژاندارمه و سردار قراچه داغی و شجاع الدوله ماکویی پسر اقبال السلطنه سردار ماکو، سیف السلطنه رئیس سرباز خوبی در قریه قوروق و تکلک اجتماع کرده و بناگذاری نموده و نقشه جنگ را قرار می دهند که سه ساعت

از شب رفته قشون ماکویی از کرد و عجم با شجاع‌الدوله به سمت قراتپه و یستکان رفته و ژاندارمه از بالای گردنه ملاجنید و شوربلاغ و قوشون سردار ارشد هم از جانب گردنه خرسک هر سه دسته حرکت کرده و هجوم کنند و نیز سردار ارشد چهارصد نفر از سواری خود را به همراهی ژاندارمه قرار داده که آن جماعت پیوسته قله کوه را نگاه داری کنند مبادا کردها آمده بالا سر ژاندارمه را بگیرند که کار آنها را خراب و ضایع نمایند. پس با این نقشه حرکت کرده رفتند و از اول طلوع صبح صدای توپها به خوبی به شهر و اطراف شهر همی‌رسید و تا دو ساعت به مغرب مانده صدای تفنگها هم ممتد بود آن وقت خبر رسید که هی زخم‌دار است که از اردو می‌کشند و یا تاشقه و درشکه به شهر حمل می‌نمایند. و معلوم گردید که بعد از آنکه هنگامه کار زار و جنگ توپ و تفنگ گرم شده اول توپ اسماعیل آقا هم جواب بده توپ دولت بوده و بعد از آنکه محاربه شدت یافته و کسان اسماعیل آقا را از جلو بر داشته‌اند (۱۸۵ الف).
بالخصوص جماعت ارامنه که مخصوصا دعوی طلب شده و لباس ژاندارم پوشیده قریب يك هزار نفر از دولت سلاح گرفته و به جنگ اسماعیل آقا آمده بودند و همه از اهالی خود سلماس و ارومیه بودند و با کمال جدیت به همراهی قشون سردار ارشد هنگامه جنگ را گرم کرده بودند و خود سردار ارشد پشت سر قشون بر قله بر آمده با دوربین نگاه کرده و مشغول فرماندهی بوده است. عده و استعداد اسماعیل آقا در نهایت کثرت شده و ساعت به ساعت می‌افزاید چندانکه پیش جنگهای سردار ارشد از جلو شکست یافته فرار می‌نماید و خود سردار با قریب سیصد نفر در همان شته مشغول بوده است و چون کسان سردار حالت حالیه را خوب ندیده، هر چند اصرار می‌کنند که به محاصره نیفتاده ما نیز بر گردیم سردار ارشد از فرار امتناع داشته، در این بین بدبختانه تیری به سردار ارشد رسیده و در همان جا می‌افتد و کسانش چون مردم چریک بودند به محض افتادن سردار به هم خورده و عقب جمعیت ایشان از انتظام افتاده و با وجودی که قشون به دو فرسخی سلماس رسیده و در شرف غلبه بوده‌اند يك مرتبه کم کم از سنگرها بنای عقب نشینی می‌گذارند و چون قشون سردار عقب نشسته آن وقت کردها با جسارت تمام به ژاندارمه‌ها حمله کرده و بر بالا سر ایشان مسلط گردیده و دمار از روزگارشان بر می‌آورند و تلفیات زیاد می‌دهند به حیثی که دیگر عده ژاندارمه پاشیده و به هم خورده می‌شود و چند نفر از صاحب منصبان نیز کشته می‌شوند.
باری همان شب، هم عده قشون سردار به هم خورده و هم قشون ژاندارمه به شهر مراجعت کرده و همان شب را به خیال اینکه مبادا اسماعیل آقا ما را تعقیب کند از منتهای مرعوبیت جنازه قتلاي خود را هم دفن نکرده همان طور در میان صحرا طعمه وحوش و طیور گذاشته و از نصف شب با عجله تمام درشکه‌های اهالی را هم عاریت کرده و روانه تبریز شدند و به مرند رفته از آنجا به شرفخانه مامور شده به آنجا رفته بودند و بعد از بیست روز اهالی پول داده و آن جنازه‌ها را کشیده و آورده دفن کردند. در حالتی که به حالت بد و ناخوشی افتاده بودند و حیوانات درنده آنها را (۱۸۵ الف) متفرق و متلاشی کرده بودند.
و از جمله مقتولین آن جنگ شاهزاده تورج میرزا و سلطان احد خان بودند که یکی از اصفهان و دیگری از تهران بوده و نیز يك نفر صاحب منصب فوجی کشته شدند و لیکن بعد از وقوع این حادثه که اسباب غایت پریشانی گردید.

همان شب مراجعت قشون که بیست و سیم ربیع‌الثانی بود این حقیر در خواب دیدم که در مکانی ایستاده‌ام و سگ بزرگی کلفت می‌خواهد به جانب حمله کند و من می‌ترسم از این سگ، ولی در گردن زنجیر کلفتی دارد. پس کسی آمده و میخ طویله بزرگی را که در سر زنجیر سک بوده بر زمین محکم کوفته و با من

گفت که دیگر نترس . این سگ نتواند به تو آزار بکند و من این خواب را به قضیه اسماعیل آقا تعبیر کرده و امیدوارم که دیگر بعد از این دست حق وی را از تعدی و شرارت ممنوع بدارد. و از وقایع بعد از قتل سردار قراچه داغی اینکه چون دولت به سبب سوء حرکات سابقه ارشد همیشه از وی خانف و بدگمان همی بودند در این موقع فرصت را مغتنم شمرده بغه و بی خبرانه برادر ارشد سالار عشایر را با پسرش گرفته و قزاق فرستاده تمامی اسلحه و مهمات و توپهایی را که ارشد به تدریج ضبط کرده بود بدست آورده به قورخانه تبریز حمل نمودند.

(۱۸۸ الف) صورت مکتوبی که اسماعیل آقا بعد از این فتح اخیر و قتل سردار ارشد به اهالی خوی نوشته بود.

چون در این جنگ آخرین که ذکر شد اگر چه بنا بود که قشون ماکو نیز از جانب قراتپه بر اکراد اسماعیل آقا حمله بی افکنند در آن موقع قشون ماکو موقع جنگ ندیده و صلاح را در مداخله به آن محاربه نیافته ابداء اقدامی نکرده بودند و تفنگی و توپی از ایشان باز نشده بود چه اصلاً مایل به محاربه با اسماعیل آقا و استیلای دولت علیه نبوده و بازار آشفته را طالب بودند که دولت و ملت به حضرات محتاج و متملق بوده و خود فاعل مایشاء بوده باشند . این است که اسماعیل آقا این فقره را حقیقتاً بر بی‌حمیتی و نفاق آقای سردار ماکو با دولت خود محمول داشته و بنای چاپلوسی و خصومت گذاشته با وجودی که طبیعت و غیرت جناب سردار بر همگان معلوم است که هرگز به این حرکات ناموس شکنانه اسماعیل آقا راضی نشده و غیرت اسلامی و وی را از قبول اینگونه حرکات مانع و رادع است.

خلاصه، مضمون کتاب اینکه : « اهالی خوی : اگر چه پاره‌ای از حرکات شنیعه شما ها مرا بر آن و امیداشت که به مجازات کاری با شماها اقدام کرده و شماها را به کیفر و سزای اعمال برسانم زیرا که تفنگ جمع کرده بدست ارمنی‌ها داده و به جنگ اسلام فرستادید.

حمد خدای را که سردار ارشد را که با من به جهت برادر جعفر آقا خونی گری داشت به قتل رسانیده و به مقصود مأمول خود برسیدم و ژاندارمه را نیز چنانچه شاید و باید مضمحل و محو و نابود نمودم ولی با همه این حرکات زشت شما که با وجود آن حرکات شما را در عوالم اسلامیت حظی و نصیبی باقی نبوده و خون و مال و عرض شما را مباح کرده است. از قراری که به این راپورت رسیده پسر آقای اقبال السلطنه به خوی آمده و در خوی هستند . مادامی که ایشان در خوی هستند. ممکن نیست که از من نسبت به آن طرف هجومی و حمله‌ای صادر آید. البته با کمال اطمینان مشغول کسب و کار خود باشید. اسماعیل سمتقو.»

۶- قتل و غارت ژاندارمها در تبریز بعد از شکست اسماعیل سیمیتقو

در بیان انقلابات واقعه در تبریز از جانب ژاندارم و وقوع محاربه ایشان با قزاق و غارت شدن بازار شهر تبریز

در اوایل شهر جمادی الثانیه همین سال سیصد و چهل هجری بعد از اینکه قشون ژاندارم‌ری که از تهران آورده بودند از اسماعیل آقا شکست خورده و تلفیات زیاد داده مابقی به شرفخانه مامور شدند گویا جماعت آشوب طلبان ایران بعد از حصول تمامی مقاصدشان و ضبط همه ادارات دولتی چنانچه منتهای جدیت (۱۸۹ الف) و سعی و کوشش ایشان بود که کلیه ادارات و اختیارات باید در قبضه اختیار و نفوذ ایشان شده فاعل ما یشاء و حاکم مایرید ایشان بوده باشد و به تمامی مقصود رسیده و همه را در تحت تصرف

خودشان بر آوردند. باز گویا اشتهای آقایان نشکسته و تشفی خاطر ایشان حاصل نشده بود جز اینکه در ایران نیز مسلک بالشویکی اظهار کرده و مثل روسها به یغماگری مردم مالا و جانا و عرضاً بپردازند و جز این معنی عطش باطنی ایشان را که از شدت حسادت با مردم با ثروت داشتند اطفاء نمی کرده است و همیشه این خیال فاسد در کمون خاطر آقایان به جوش و خروش آمده و مرکوز گردیده بود و این همه قتل نفوس و نهب اموال و خرابی بیوت قدیمه و انداختن خاندانهای قدیم آقایان را سیر نکرده، لاجرم عطش شدیدی بر اظهار بالشویکی هم داشتند زیرا که همه ترانه‌ها بهانه‌ها دیگر تمام شده بود به جز این مسلک نو که به زودی تقلیداً از اشرار روس یاد گرفته بودند.

لهذا پیوسته در خلوات با همدیگر در این باب مذاکرات داشته و انتظار فرصتی را می نمودند در این هنگام که به دعوی اسماعیل آقا جماعت ژاندارمری و هم مسلکان آقایان به خوی آمده بودند با چند نفر از آقایان دموکرات خویی هم این مطلب را در میان گذاشته و توطئه می نمایند و وقت و قرار دادی تعیین کرده بودند که مطابق همان روزهای جنگ بوده است. و اینکه در اثنای جنگ به مجرد دو روزه جنگ مختصری بهانه کرده و از سید تاج الدین عقب نشینی کردند و پانصد قبضه تفنگ و دویست و پنجاه هزار فشنگ با آن همه شدت و حدت به همراهی چند نفری از امثال و طراری‌های خودشان از اهل خوی جمع آوری کردند همه من باب المقدمه بوده است که در این موقع ناچاری اهالی به همین بهانه که فشنگ ما تمام شده قوه (۱۸۹ ب) و استعداد و سلاح اهالی را از دستشان گرفته و آنگاه به مقصود خود نایل شوند. و اهل خوی را به عنوان اینکه شماها طرفدار اسماعیل آقا هستید آقایان کاملاً چاپیده و غارت بنمایند و آنچه را که میل خاطرشان است در حق این يك مشت بیچارگان معمول بدارند. و گر نه دولتی که از پایتخت بیست منزل ده قشون به محلی فرستاده است چگونه متصور است که بدون تهیه قورخانه و مهمات لازمه بفرستد. که در دو روز فشنگ را تمام کرده و دست بسته بماند. وانگهی قریب یکصدبار شتر قورخانه که با خود وارد خوی کرده بودند و عموم دیده بودند و این همه قورخانه در مدت دو روز جنگ با سیصد، چهارصد نفر سواره کرد که تمام نمی شود.

ولیکن آنچه به تحقیق رسیده این است که حضرات در این خیال بوده اند لیکن اولاً صورت و سطوت آقایان اقبال السلطنه و ثانیاً سطوتی که در این محاربه از دشمن بدیدند این... (خوانده نشد) حضرات را شدیداً مرعوب و متوحش کرده بود که دیگر نتوانستند در خوی به مقصود خود شروع نمایند و ترسیدن که اگر اظهار کنند اهالی با ماکویی همدست شده ایشان را به خاتمه برسانند محو و نابود بکنند. این است که در اینجا قادر بر اظهار مافی الضمیر خود نشده بودند ولی همان شب که می رفتند گفته بودند که اهالی ما را آورده به کشتن بدادند شماها حاکم و محکوم همه طرفدار اسماعیل آقا هستید و به اهالی دشنام و فحش می گفته اند.

باری با آن عطش باطنی به شرفخانه برفتند. و از قراری که شنفتم در آنجا هم چند نفر از رؤسای فرقه آمده با ایشان مذاکرات کرده و به محاصره شهر تبریز و اظهار مطلب تحریص و تهییج نموده بودند. و شاهد بر اینکه سابقه داشته، در تهران هم بیشتر از این از ژاندارمه‌ها خلع اسلحه کرده بودند گویا دولت هم فهمیده بودند.

باری در این موقع (۱۹۰ الف) که عموم قوای دولت در ساوجبلاغ (مهاباد) با اسماعیل آقا به محاربه مأمور شده و در قوم باغی تبریز که مرکز قشون است چندان قوه و استعدادی باقی نمانده است. آقایان موقع را

بسی مغتتم دیده و به بهانه اینکه وزیر جنگ تازه حکم کرده که اسامی خارجه از قبیل قزاق و ژاندارمری و امثال اینها از روی لشکر ایرانی برداشته شده و سواره را به اسم سواره نظام و پیاده را به پیاده نظام نامیده، اسباب دویت و نفاق از بین قشون را داشته شود به همین بهانه اولاً در شرفخانه شورش کرده و ده، بیست نفر از قزاق که بودند بر آنها حمله کرده بعضی را کشته و بعضی سوار کشتی شده به دریا فرو می‌روند.

ثانیاً دو نفر معلم فرنگی خود را به واسطه اینکه ایشان را در این موضوع تصدیق و تصویب نمی‌کرده‌اند که لایبن و لومبرغ بوده هر دو را حبس کرده وانگهی با طنطنه تمام رو به تبریز به حکم لاهوتی خان هجوم کرده، با توپخانه و قورخانه روانه می‌شوند و عابرین راه را غالباً متعرض شده و فتنه جویی و آشوب می‌نمایند و بعضی را حبس کرده با خود محبوسا و مغلولاً می‌برند.

پس از اینکه به شهر تبریز وارد می‌شوند اولاً: ایالت را گرفته، محبوس می‌کنند که به عوض خون شیخ (منظور شیخ محمد خیابانی است که قبل از آن در تبریز به شهادت رسیده بود) قصاص نمایند. ثانیاً: انبارهای ذخیره دولتی را شکسته و همه را فروخته، پول نقد می‌کنند و ثالثاً: از مالیه و دخانیه هر قدر ممکن بوده پول می‌گیرند و رابعاً: جماعت دموکرات هم مسلح شده ضمیمه ژاندارمری می‌شوند خامساً: عموم اهالی را به سرپازخانه دعوت کرده و در آن دعوت، نخست لاهوتی نطقی مشروح و مفصل کرده و اظهار مسلك بالشویک می‌نماید و به شاه ایران دشنام داده و عکس لنین یهودی را از بغل در آورده و می‌گوید: که احمد شاه کیست؟ امروزه طرفدار رنجبر این مرد است و بس (۱۹۰ ب). پس باید به گفتهٔ مرد عمل کرد و مملکت را به جمهوریت شناخت.

اهالی از استماع این کلمات حیرت کرده و متحریند، به روی همدیگر نگاه می‌کنند. زیرا که این قبیل خیالات ابداً در قوه مصورهٔ ایشان صورت نیسته و گرنه هرگز جمع نمی‌شدند. از مشاهده این حال سید مهدی ناطق ماکویی بپا برخاسته و بنا می‌کند نسبت به اهالی بد گفتن و دشنام دادن که شماها غیرت و همیت ندارید و خون ندارید مگر شما نبودید که به سر شیخ گرد آمدید و بعد از کشته شدنش رفته، به گورش بریدید و این قبیل دشنام بسیار می‌گوید تا اهالی متفرق شده، دیگر جمع نمی‌شوند.

بعد از همهٔ این اعمال آن وقت حضرات به سر خیابانها توپ کشیده و ژاندارمه قراول گذاشته و شهر را در محاصره می‌نمایند و از آن طرف اسماعیل خان رئیس قزاق آذربایجان فوراً به ساوجبلاغ تلگرافاً اخبار داده و با فوریت سه هزار نفر قزاق و تمامی سوارهٔ خالو قربان لر به سر کردگی سرتیپ ظفر السلطنه به تبریز عازم شده و همان روز سیم شبانه ساعت سه خود را به قومباغی می‌رسانند و چون جماعت دموکرات عموماً سلاح بر داشته و به همراهی و مساعدت ژاندارمه بر می‌خیزند در مقابل آنها جماعت از اهل محله دوهچی و امیرخیز هم اسلحه بر خود راست کرده و به معاونت قزاق می‌آیند.

شب سیم جنگ که قزاق ساوجبلاغ و جماعت خالو قربان لر نیز آمده و ملحق به قزاق می‌شوند آن وقت بر حسب امر وزیر جنگ قشون قزاق بدون امهال بر سنگرهای ژاندارمه حمله و هجوم می‌نمایند و هر چند جمعی از قزاق تلف می‌شود باز به امر رئیس قشون جای کسری نفرات تلف شده را پر کرده و بر هجوم می‌افزاید و به همین قرار تا سه مرتبه در هر مرتبه جمعی تلفیات داده و جای کسر نفری را پر کرده و هجوم می‌کنند در هجوم چهارم (۱۹۱ الف) دیگر قزاق داخل سنگرهای ژاندارمه شده و ناچار ایشان از سنگرها برخاسته، رو به فرار می‌گذارند در این موقع قزاق هم در تعقیب و اتلاف نفوس ژاندارمه

خودداری نکرده جمع کثیری را هدف تیر گلوله می‌نمایند و تلفیات بیرون از حد از طرف ژاندارمه واقع می‌شود.

علاوه جمع کثیری از مردم شهر از زن و بچه هم درمیانه هدف گلوله گردیده از جمله اطفال مدرسه را، معلم و مدیر مدرسه یا عمداً یا جهلاً در عین اشتداد تیراندازی از مدرسه مرخص و بیرون کرده، بیچاره اطفال با آتش مسترالیوز و تفنگها مصادف شده تقریباً نصف اطفال و معلم خانه از نحوست آن معلم جاهل فداکاری می‌نمایند.

و لیکن جماعتی از ژاندارمه در حین وقوع جنگ تحت بیرق حمایت دولت رفته و لباس قزاقی پوشیده، داخل قزاقخانه شدند و بعضی هم از اول امر بر خلاف دولت تن در نداده و به قزاقخانه پیوستند و قدر قلبی با معیت لاهوتی و میرمهدی ناطق ماکویی و دو سه نفر دیگر از این اشخاص رو به نخجوان و خاک روسیه فرار کردند و در نتیجه آن جنگ تمامی دکاکین شهر تبریز را شکسته و غارت نمودند و آنان که نخجوان فرار کرده‌اند مطابق اخبارات واصله به مجرد رسیدن، روس ایشان را خلع اسلحه کرده و باکمال فصاحت و رسوایی از طبخ صالادات، صبح و شام به آنها نیز غذا می‌دهند. ولی میلیونها پول دولت و ملت را به غارت بردند و بخورند - اصلح الله کل فاسد من امور المسلمین - بقول شاعر:

مقصود من نه قهوه و نه قهوه خانه دور دیدار یار اوچون هامی بونلار بهانه دور

و نیز از جمله واقعات اینک:

اکراد میلان از قبیل هوسه آقا و پسرانش و سلطان آقا که در سربند مرز قطور واقع شده‌اند (۱۹۱ ب) امسال حسب الامر اسماعیل آقا نهر آب شهر را مانع شده و مدت یکماه بیشتر است که آب قطور شهر را به کلی مسدود کرده و نمی‌گذارند قطره‌ای آب یا به زراعت آورده یا به شهر آورند. تا بعد از این، کار این مملکت به کجا رسیده و چگونه خواهد بود و مجدداً به دهات اعلان دادند که هر کس تابع امر اسماعیل آقا بوده هم به زراعتش آب داده و هم محافظت مال و دوایش بر عهده ما است و اگر متابعت نکنند هم مالش به غارت رفته و هم زراعتش را خشکانیده و به جانش ابقا نخواهیم کرد ولی هر کس تابع شود باید بهره اربابی و دیوانی را به ما بپردازد تا مال و جانش محفوظ باشد.

در بیان بعضی از سوانح امسال مطابق شهر شوال:

بعد از قتل سردار قراچه داغی و متفرق شدن قشون چریک که با وی بودند مجدداً دولت در تهیه لشکر و جمع آوری قشون به مقام جدیت بر آمده و به خوبی دانستند که آقای مخبرالسلطنه این موضوع را در نظر دولتیان یک امری سهل وانمود کرده ولی بر خلاف اظهارات ایالت آذربایجان، معلوم گردید که این کار بیرون از اهمیت نبوده و دولت ناچار است که در این موقع قوای مدافعه را جمع آوری کرده و در قبال دشمن با تمام قوا به جنگ بر آیند و با این موشک دوانی‌ها دشمن قوی پنجه مسخر نخواهد شد. لاجرم در سمت میاندوآب (قوشاچای) و صاین قلعه و سانجود (روستای در اطراف شهر صائین قلعه)، اردویی نظامی تشکیل داده و منتظر وصول شعبات قشون از هر طرف بودند و خالو قربان لرهه با عده و عدد خود در خارج میاندوآب بود. در این موقع اسماعیل آقا اظهار جلاذتی کرده و عمر آقا و شیخ طاهر را با لشکری مکمل بر سر اردو به رسم شیبخون فرستاده، پس قشون مذکور چون (۱۹۳ الف) از ساوجبلاغ بیرون می‌آیند، خالو قربان نیز موقع فرصت را از دست نداد، فوراً با عده خود به ساوجبلاغ هجوم آورده و با مختصر زد و خوردی جمع قلبی را که از اکراد اسماعیل آقا صاخلوی بوده ند بیرون کرده و خود داخل می‌شوند.

در این بین عمر آقا با جمعیت خود به اردوی دولتی که در دهات متفرق بودند بر خورده و اردو را بعد از تلفیات عقب رانده و بلکه متفرق کره و تا سونقور (سنقر) که سه منزلی کرمانشاه است آن صفحات را تاخت و تاز کرده مراجعت می‌نمایند. و آنگاه مجدداً به ساوجبلاغ، هجوم کرده و خالوقربان که به خیال اینکه البته پشت سرش از جانب دولت کمک و توپخانه به ساوجبلاغ خواهد رسید و به جهت تفرق و اختلال اردوی دولتی از مامول خود مایوس مانده، آن وقت از جلو هجوم اکراد تحمل نیآورده و بعد از تلفیات بسیار خودش هم به معرض قتل و هلاکت بر آمد و حقیقه قتل این جوان رشید جسور اسباب تأسف عمومی گردید. و این خالو قربان اولاً سردار لشکر میرزا کوچک خان جنگلی بوده و قریب دو هزار نفر تفنگچی رشید جنگی داشته در این اواخر دولت وی را با مواعید بسیار نوید داده و از کوچک خان جدا شده به دولت پیوست و محض اینکه در قبال آن همه خیانت و تقصیرات که نسبت به دولت متبوعه‌اش از وی صادر شده بود اظهار مودتی به دولت بنماید پس با عده و عدد خود دعوی طلب شده به جنگ اسماعیل آقا بر آمده و آخر کارش به اینجا رسید که مذکور نمودیم. و اگر چه تا به حال در هر موقع موفقیت با اسماعیل آقا بوده ولی در این ماه حمد خدای را که در دو سه فقره جنگ و طرفیت واقع شده که در اینها غلبه و استیلا با دولت بوده یکی در قریه رهال باسیف السلطنه واقع شد و قریب سی نفر از دشمن به قتل رسیده و دیگری در سکمن آباد در قریه قوردیک و کلوانس و هر دو فقره بحمدالله غلبه و موفقیت با دولت بوده و در هر یک از جانب اکراد تلفیات بسیار داده شده. امید است که همان واقعه حقیر صدق بوده و بعد از این دیگر آخر کار اسماعیل آقا بوده باشد چنانچه تفصیل خواب خود را سابقاً با تاریخش ذکر نموده‌ایم و محققاً در این دو فقره جنگ در یکی بیست و پنج نفر (۱۹۲ ب) و در دیگری که در سکمن آباد چند روز قبل در همین شهر ذی قعدة واقع شده بیست و هشت نفر محققاً از ایشان مقتول شده و جنازه‌ها را هم نتوانستند ببرند و تفنگ و اسبهایشان را هم قشون اغتنام نموده‌اند. و مخصوصاً در جنگ قوردیک دو نفر از سرداران معروف ایشان کشته شده است زیرا که اولاً لباس و رخت های ایشان وانگهی انگشتری الماس پر قیمت در دست داشته‌اند که دلیل بر شخصیت و ریاست ایشان بوده و هكذا اسبهایشان نیز امتیاز تمام داشتند. و الحمدالله رب العالمین که دیگر بعد از رؤیت آن منام که حقیر در بیست و سیم ربیع الثانی دیدم و به قضیه اسماعیل آقا و رفع آن ملعون تعبیر کردم روز به روز اسباب ذلت و شکست ایشان فراهم آمده و یدغیبی الهی کاملاً قدرت نمایی نموده تا معلوم گردد که رشته امور همه در دست حق و اولیای حق است. لا غیر. به خواجه نظامی:

خدا کشتی آنجا که خواهد برد
اگر ناخدا جامه بر تن درد

۷- شکست و فرار اسماعیل سمیتقو

در بیان عاقبت احوال و خامت مال اسماعیل آقا و غلبه لشکر نصرت اثر دولتی و فراری و متواری شدن وی و کسانش.

بعد از وقوع سانحه قتل سردار ارشد قراجه‌داغی و تفرقه اردوی ارشد و ژاندارمری چنانچه تفصیلاً سبق ذکر بیافت. یگانه مشیر دولت ابد آیت سردار سپه رضاخان پالاندوز (این تعریفهای مولف از رضا خان میرپنج قبل از وقوع آن همه جنایات از رف رضاخان می‌بادش که در تاریخ ثبت است چه این حوادث که مولف ذکر کرده هنوز اوایل کار رضاخان بوده و او خود را به عنوان منجی ملت قلمداد می‌کرد و بعداً معلوم شد که او نیز سر در آخور بیگانه دارد) مهاجر وزیر جنگ که مردی است جنگ آموخته و از اول عمر در قزاقخانه خدمت‌ها کرده و شهامت و شجاعت را باقوه عقل و خرسندی و جسارت توأم داشت بر

حسب اقتضای وقت دولت را نظامی کرده ، آن گاه به قانون قوه نظامی از هر طرف ایران به احضار لشکر نظامی حاضر خود فرمان بداد و قرار بداد که يك نفر چريك داخل قشون نظامی دولت نشود، پس تا شهر ذی حجه الحرام ۱۳۴۰ از طرف متوالیا لشکر سواره نظام و پیاده نظام به تبریز و شرفخانه جمع همی شدند چنانچه قریب بیست هزار نفر لشکر مکمل نظامی به سرکردگی والاحضرت امان الله میرزا نایب اول وزرات جنگ و آقای ظفر الدوله مراغه‌ای و نصیر دیوان قراگوزلوی همدانی و سرهنگ کلبعلی خان نجوانی و امثال ایشان با مهمات شاهان و قورخانه بی پایان هم در شرفخانه و هم در طسوج و دهات انزاب جمع آمده بودند پس از تکمیل قوای حربیه در شهر ذی الحجه الحرام همی سال فرخنده فال چهلم هجری از جانب وزارت حربیه و ارکان حرب به شروع جنگ اشارت شده و لشکر قیامت اثر با توپهای قوی پیکر فوج فوج و دسته به دسته حرکت کرده (۱۹۳ ب) با قریب شصت هفتاد عراده توپ بزرگ و چندین چرخه مسترالیوز و تمامی لوازمات و مهمات عسکریه حتی برنج و روغن و قند و چای بر شترها بار کرده ، پشت سر لشکر ظفر اثر مطابق اواسط شهر ذی الحجه الحرام لشکر دولتی مانند دریای طوفانزای فوجا بعد فوج چون توالی امواج بحریه که موجا بعد موج در حرکت آید از مراکز خود رو به سلماس هجوم آور شده و حقیقه از جنبش نفوس تشکیل صورت دریایی کرده همی آمدند تا در جلوی قریه شکریازی با اکراد شکاک و عبدوی که به جلوگیری نشسته بودند ، روبرو شدند و هنگامه جنگ مسلم گرم گردید . اسماعیل آقا به خیال اینکه همان لشکرهای اولی و اقدامات گذشته است که جمعی قلیل مرکب از نظامی و چريك را به سوی وی حرکت می دادند . پس دشمن هم باتمام قوای خود بر آنها بر آمده و متهورانه هجومی کرده ، متفرق می نمودند، باز به همان خیال خام فوجی عمده از قشون خویش را مرکب از اکراد و عسکر (کرد) عثمانی به جلو قشون دولتی فرستاده و خود بر مرتبه بلندی رفته، دوربین بر دست گرفته و دستگاه هموار و چای حاضر کرده ، با کمال قوت قلب و اطمینان تماشاکنان منتظر نشسته بوده است . و چون اکراد با فوج پیشین از قزاق مقابله می نمایند ، دعوا چندان سخت بوده که کرد و قزاق دست از تفنگ بر داشته ، بر روی هم ریخته و باشمشیر و قمه شاتقه باهم آویخته که در این بین فوج عقبی از قزاق به سرعت تمام خود ار به ایشان رسانیده و کردها ضعف پیدا کرده و بر قوه قزاق می افزاید ، چون کردها عاقبت کار خویش را وخیم دیده و دانستند که لشکر فوج پی فوج خواهد رسید بعد از تلفیات بسیار شکست یافته رو به فرار می گذارند و قشون اسماعیل آقا هم اگر چه متوالیا و دسته به دسته به کمک همدیگر می رسند ولی نقشه جنگ آن روزی را دگرگون دیده و جولگه سلماس را نمونه از عرصات محشر می بینند . چه بر خلاف جنگهای گذشته توپهای دشمن کوب از چندین نقطه آتش فشانی همی کرد چندانکه در خوی به خوبی صدای توپها شنفته می شد.

به عقیده این بنده در ظرف هر دقیقه ای که شصت ثانیه باشد محققا یکصد و پنجاه تیر ، بلکه دویست تیر توپ بزرگ از هر طرف خالی می شد . علاوه بر مسترالیوزها که صدای آنها را در خوی نمی شنفتیم و بعد مسافت و کوهها مانع بود . و کردها هیچوقتی چنین جنگ دولتی را ندیده بودند بعضی توپها را به اثری سه چهار توپ متصل به هم و پشت هم اتصالا خالی می کردند . باری در آن اثنا که اکراد رو به فرار گذارده توپچی های زیر دست ده پانزده چرخه مسترالیوز را به قرار پاتری پشت هم گذاشته يك مرتبه آتش فشانی کرده و از این جهت عده کثیری از عسکر و اکراد بر روی خاک ریخته بودند . اکراد بعد از این شکست فاحش دیگر محل اقامت و توقف نیافته غالبا کرد به چهریق فرار می کنند .

و نیز از جمله وقایع همان روز این بود که از جانب خوی نیز شجاع الدوله پسر سردار با حاجی احمدخان مرندی و جمعی از قشون ماکو و سرباز مرند هم رو به قراتپه رفته اما شجاع الدوله خود و کسانش از شعبانلو و آن طرفها پیشتر نرفته و از همانجاها با دوربین مشغول تماشای بودند. و حاجی احمدخان را باقریب سی چهل نفر از قزاق به همان کوهی که مشرف به شکریازی است بالای ملاجینید و شوربلاغ و سیدتاج‌الدین فرستاده و از آنجا به کردها تیر اندازی همی کردند که ناگاه دسته بزرگی از اکراد که گویا کسان هوسه آقا میلان بوده از این طرف بغته از کمین غدر بر آمده و پشت سر ایشان را گرفته و نزدیک بوده است که سرباز و قزاق را در میان محاصره کرده و دمار از روزگار شان بر آورند و چند نفر از سربازهای مرند را هم به اسیر می‌گیرند که ناگاه صاحب منصبانی که در بالای شکریازی مشغول تیراندازی بودند این معنی را با دوربین معاینه کرده و یک پاتری توپ را که عبارت از چهار چرخه توپ بزرگ بوده روی به آن جانب کرده و به نحوی شلیک می‌نمایند که کردها یک مرتبه خود را در محاصره گلوله متوالی توپ یافته و تا یک ربع ساعت هر چند می‌خواستند فرار کنند گلوله‌های توپ دورادور ایشان را به چهار حصار کرده، نمی‌گذاشته است که فرار نمایند.

بالاخره جمعی را به تلف داده و بقیه خود را از آن مهلکه به در می‌نماید ولی در این جنگ بلا اغراق یک تیر تفنگ از جانب شجاع الدوله و کسانش خالی نشده بود چنانچه همواره داب و دیدن آقایان ماکویی‌ها بر این بود. و لهذا از کرد و عجم از ایشان یک نفر هم کشته نشده است.

باری آن روز را قزاقهای جنگی جسور ایرانی - حفظهم الله تعالی عن طوارق الزمان و ایدهم بتابیداته فی کل حین و اوان - نهایت شجاعت و جسارت اظهار کرده بودند و همان سمار (سماور) اسماعیل آقا را که بالای تپه گذاشته بود، نزدیک به غروب آفتاب چون عکس شعشعه آفتاب بر سمار برنجین پرتو انداخته و از دور همچون ستاره‌ای می‌درخشید و توپچی زبردست به مجرد رویت، نشانه گلوله توپش کرده، یک مرتبه اسماعیل آقا دید که سمار و دستگاهش همه با گلوله توپ در هوا متلاشی و متجزی گردید پس در آنجا درنگ نیاورده رو به چهریق فرار می‌کنند.

و نیز از وقایع اینکه در حالتیکه همان روز عمرآقای کرد سردار اسماعیل آقا جمع کثیری از اکراد در قصبه سلماس مشغول نعل زنی اسبان بودند که یک مرتبه پنجاه شصت نفر قزاق در تمام جسارت و بی‌باکی رکاب کشیده و هلله کنان و نعره زنان وارد قصبه می‌شود به مجرد استماع این خبر عمرآقا از آن دروازه کهنه شهر باکسان خود درکمال عجله فرار می‌نمایند. و از جمله سوانح اینکه قریب پانصد نفر سواره شکاک بر بالای کوه سیلاب سنگر کرده نشستند بودند رئیس قزاق ایشان رامعاینه کرده و از جانب چیچک دویست نفر سواره قزاق اولاً رکاب کشیده و تا دامنه کوه جلوریز آمده آنجا همگی به قانون نظامی یک مرتبه از اسبها فرو ریخته و به سنگر رفته مشغول جنگ می‌شوند. مدتی بعد باز رئیس فرمان داده، سوار شده و جلوریز مانند عقاب تیزپر خود را بر بالای کوه رسانیده و کردها را از سنگرهای خود فرو می‌ریزند.

بالجمله آن روز قشون دولتی چنان جنگ مردانه و جسورانه بکردند که اسماعیل آقا ناچار شده، تمامی جولگه (جلگه) سلماس را از کسان خود خالی کرده و همگی به جانب چهریق فرار کردند بلکه از قرار معلوم آنجا هم تجمل و تاب نیاورده، و و خویشان را با صاری داش که نه(؟) فرسخ از چهریق بالاتر و در حدود عثمانی و صومالی واقع شده و جای بسیار سختی است کشیدند و فردای آن روز چون قشون به جانب چهریق تهاجم نمودند غیر از دهات خالی از سکنه و چهریق خالی از نفوس چیزی نیافتند و چند عراده توپ

و قدری توپ شرنبیل پیدا کرده بودند که آنها را هم در زیر حوض آب انباری محکم ساخته و در آن جا که هیچ به خیال نمی‌رسید مخفی و پنهان کرده بودند . حتی غله و حیوانات و اثاث البیت همه را کشیده برده بودند . پس قشون آن دهات را کلا سوخته و محل قلعه و عمارت چهریق را به نحوی ویران کرده بودند که هرگز اثر عمارتی در آنجا نگذاشته‌اند حتی خاک این جانب دره را بالتمام کنده و به آن طرف تسویه کرده همه را از زمین هموار بکردند کانه ابادا در آنجاها عمارتی و قلعه‌ای نبوده است. « فقطع دابر القوم الذین کفروا و قیل الحمد لله رب العالمین.»

و بعد از چند روز قشون به صاری داش هجوم کرده و معلوم گردید که اسماعیل آقا باتمام ایل و عشیرت و خانه و لانه‌اش به داردره که در خاک عثمانی و نزدیک سرایه بوده است منتقل گردیده و از قراری که می‌گویند دره مزبور چالی است که میان کوه‌های بسیار بلند واقع شده و جنگل بسیار بزرگی در آن میان است که در عین تابستان هم آنجا از سردی هوا زیست کردن مشکل می‌باشد . و بعد از آنکه بر آن دره پناهنده شده اولاً کردهای هرتوشی که ایل و عشیرت بزرگی است شبی به سر وقتش آمده بعد از جنگ بسیار و تلفیات تمامی اسبها و قاطرها و شترهایش را ، ایشان کشیده برده بودند و بعد از ایشان ایل خودش جماعت عبدوی‌ها بر وی عاق شد و هر چه مواش و دواب و غیر ذلك داشته است غارت کرده با خود به ایران بر گشته آمده‌اند.

مرتبه سیم عثمانی‌ها بر وی کمین کرده و صبحی بر سر وقتش با عسکر بسیار آمده و وی را در محاصره انداخته اولاً چند نفر از کسانش را کشتند (۱۹۵ الف) که از جمله باورد نام از کسان زبردست و رشید بوده به قتل رسیده و زن جوان صاحب جمالش جواهر خانم دختر حسین آقای تکورلو که از جمله زنان نامدار و جمیله کرد بوده است وی را نیز کشته و به جهت بعضی انگشترهای پر قیمت که در انگشتانش بوده، عسکر فرصت نیافته با عجله دستش را که دستی نازنین بوده است از زند بریده بودند.

از قراری که شنیدم گویا جواهر خانم اولاً زخم‌دار شده ولی هنوز نمرده بود پس به عسکرها التجاء و التماس می‌نماید که این زخم مرا نمی‌کشد، شما مرا با خود به وان ببرید آنجا من معالجه کرده و زنده می‌شوم . عسکر اعتنا نکرده وی را می‌کشد آنگاه انگشترهای قیمتی‌اش الماس و یاقوت و فیروزه را در انگشتانش مشاهده کرده چون فرصت تنگ بوده لاجرم انگشتانش را بریده و با خود می‌برند. و پسر نه، ده ساله‌اش خسرو آقا را که از همین جواهر خانم بوده و حقیقه تمامی علاقه‌اش با وی بوده اسیر کرده به آنکارا می‌برند.

شنیدم بعد از وقوع این تفصیلات که هم هفت بار قاطر لیره‌اش را عینا برده و هم زن و پسر و کسانش از دست رفته بود، خود و برادرش احمد آقا و دو نفر از کسانش آمده بر روی سنگی می‌نشینند و کلاه خود را بر زمین زده ،مدتی با صدای بلند ،های های گریه می‌کرده است. چنانچه صدایش به کوه و دشت پیچیده بوده است تا بعد از آن قضای الهی در حقش چه اقتضا بنماید و نعم ما قیل: تیغ حق بورران دیر ای جان گنج گسر، کارلی گسر.

حمد خدای را که تعبیر واقعه حقیر چنانچه سابقا ذکر شده عینا به منصفه ظهور و شهود بر آمد.
دیدي که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند

۸- برخی اوصاف و خونریزی و ظالمانه سمیتقو

(حاشیه ۱۵ ب) در بیان بعضی از اخلاق و اطوار اسماعیل آقا

مخفی نماید که اسماعیل آقا چندان اعتقادی به دین و مذهب نداشت و هر چند پیش آید خوش آید می‌بود . عدد ازدواجش از کرد و شیعه از ده گذشته بود . با وجودی که اهل سنت شیعه را حرام می‌دانند و زوجه دائمی را هم بالاتفاق بین‌المسلمین از چهار نفر تزویج نتوان کرد با (این) وجود چون ملاحظه حلال و حرامی نداشت ، این همه تزویج کرده بود.

بی‌رحمی و قساوت قلبش به درجه‌ای بود که مکرر دست مردم را روی کنده سنگی نهاده و با قمه می‌زند که دست از بازو جدا شده می‌افتاد و یکی از رؤسای کرد در کمرش فشنگ کم بود و جای فشنگ در فشنگلیک خالی بوده، حکم کرد ، انگشتان وی را بریده به عوض فشنگ در فشنگلیک فرو بردند.

هنگامی که بالای قره‌قشلاق هجوم می‌کرد عموم اهالی سلماس در بیرون قصبه بر سر راهش ایستاده و چون با طنطنه و کبکبه به آنجا می‌رسد تمامی اهالی از علما و رعیت با کمال ذلت از وی به مقام تقاضا و خواهش بر می‌آیند بلکه باز خون (حاشیه ۱۹۵ الف) اهل قراقشلاق گذشته از آن هجوم صرف نظر بنماید . بعد از چندین عجز و الحاح گویا قدری پیش آمده و می‌خواسته که شفاعت ایشان را به موقع قبول بگذارد که سراج‌الدین نامی از خلیفه‌های اکراد در جلو آمده و می‌گوید که مگر شما در مباح بودن خون اهل قراقشلاق شکی دارید. اینک یک لولحین (آفتابه) از خون ایشان حاضر کنند تا من با آن خون وضو ساخته و نماز کنم . و بدین وسیله تقرب به حضرت بی‌نیاز بنمایم . از این تقریرات آن ولدالزنا ، اسماعیل آقا بدتر از بدتر با شدت هر چه تمامتر رو به جنگ اهل قره‌قشلاق می‌گذارد و بعد از آنکه بر آنها مستولی شدند مردمان جنگی و تفنگچی ایشان از ده بیرون ، رو به طسوج و بعضی به جزیره‌ای که در میان دریاست می‌روند . باقی مردمان عاجز ضعیف از پیر و اطفال که می‌مانند همه را به قتل رسانیده و زنده‌های ایشان را به عشیرات به اسیری تقسیم می‌نمایند.

و در جنگ با ژندار مری‌ها جمعی از سادات سید تاج‌الدین را به اسیری به وردان می‌برند پس به حکم اسماعیل آقا همه را در میان خانه حبس کرده و امر (حاشیه ۱۹۴ ب) می‌کند که آتش در این خانه زده همه را بسوزانید.

اهالی وردان از زن و مرد بر پای آن ناجوانمرد خود را انداخته، ناله و شیون بر می‌دارند که این سادات صحیح‌النسب را اگر در این آبادی بسوزانید البته از آن صدمه بزرگی بر این ده خواهد رسید. با وجود این حرامزاده پذیرفتار نشده و آتش در آن خانه افروخته بودند لیکه دو سه نفر از اکراد بی‌مهابا خود را در میان آن آتش سوزان انداخته و سیدها را در بغل گرفته از آتش به در آوردند.

حقیقتاً به وحشیگری چنگیز زمان خود بود که خداوند رؤف مساعدت‌ش نکرده مردم را از سرش آسوده فرمود . و قضیه از سنگ انداختن مرحوم جهانگیر میرزا را با ده نفر قزاق سابقاً تفصیلاً ذکر نموده‌ایم . و قریب سیصد چهار صد نفر از ژندارمه را در قضیه جنگ ساوجبلاغ که با ملک‌زاده تسلیم شده بودند همه را در یک آن با آتش مسترالیوز محو و نابود ساخت. و سرهای بعضی از مجروحین را که هنوز نمرده بودند به امر آن ظالم غدار با سنگ بکوفتند . اگر چنانچه خدا نکرده وی به ایران مستولی شده بود هر آینه کارها (حاشیه ۱۹۴ الف) می‌کرد که محققاً چنگیز و نمرود می‌شد . زیرا که با همه بی‌اعتقادی این مرد عصبیتی جاهلانه داشت و عداوت و خصومتی با غیر کرد در دلش جایگیر بود که هرگز تصور و تعقل نتوان کرد . هر چند مردم غیر کرد را ذلیل‌تر و زبون‌تر می‌دید حالتش خوش‌تر و دلشادتر می‌بود .

جمعی از عسکر(کرد) عثمانی را در دهات گذاشته بود هر یک از ایشان که به دختر کسی خواستار می‌شد ناچارش کرده و مجبوراً دختر را به حباله نکاح مجبوری آن عسکر در می‌آورد . و کسی نمی‌توانست

بگویند که دختر من خود را به عسکر تزویج نمی‌کند ولو هر کسی می‌بود بعد از آنکه به ارومیه مستولی گردید عموم کردها هم در آنجا به همین قرار رفتار می‌کردند. حتی دختر شخص خیلی محترم را کردی خواستار شده مادر بی‌چاره از ترس آن کرد دختر خود را لباس دهاتی‌های گدا انداخته و از ارومیه با کوه و بیابان به تبریز فرار کرده و دختر را از دست وی بیرون برده بود. این بود حالت کسان اسماعیل آقا در سلماس و ارومیه.

بالجمله فعلا مومی‌آلیه با برادرش احمد آقا فراری بوده و محل و مکان (۱۹۶ الف) معینی ندارد. لشکر فاتح بعد از تصفیة امور سلماس در رکاب شاهزاده امان الله میرزا معاون وزارت جلیله جنگ عازم ارومیه گردیده و در حین ورود به شهر ارومیه جمع کثیری از مخدرات و پرده کیان آن شهر قشون را با حالت مفجعی استقبال کرده بودند و بر سر و صورت گل و لای مالیده، صدای گریه و ناله اهالی بر فلك اثر بلند می‌شده و به حیثی که تمام قشون بر حال ایشان گریه می‌کردند. عاقبت رئیس قشون از ایشان خواهش می‌نماید که نظامیان بیشتر از این تحمل ندارند. خواهش می‌کنم گریه را موقوف کنید و حقیقه حق به جانب ارومیه بوده زیرا که اسماعیل کرد و کسانش بعد از استیلا به اهالی آن شهر آتش ظلمی بی‌فروختند که ستمکاری نمودی و بیدادهای شدادی و فجایع به کلی از خاطرها فراموش شدند چنانچه برخی از آن مظالم را سابقا ذکر نموده‌ایم.

و از حوادث واقعه در همین شهر ذی الحجه اینکه بصیر دیوان سرتیپ قراگوزلو تمامی عده‌اش که قریب یکی صد نفر سواره و سه هزار نفر پیاده نظام بوده و هشت، ده چرخه مسترالیوز و توپ و به انضمام مهمات لازمه و تهیه کامله در اواخر ذی‌حجه به خوی وارد گردیده و این قشون فاتح با کمال انتظام و طمطراق تمام سرود خوانان با طبل و شیپور و موزیک دسته دسته و فوجا بعد فوج با ابهت و شکوه شالیه وارد شدند و حکومت محلیه جار کشیده و عمومی اهالی و خود حکومت با تمام خوشدلی و مسرت به استقبال شتافته با احترام تمام مهمانهای نظامی را وارد نمودند و تا هفتم محرم را در خوی اقامت کرده و بر حسب دستورالمعل وزارت جنگ عموم قشون و صاحب منصبان دسته دسته با طبل و موزیک تعزیه داری و سینه زنی همی‌کردند. و شب و روز اکثر کوچه‌های شهر را گردش می‌کردند و الحق این عزاداری قشون در این موقع خیلی اسباب رواج اسلامیت و بلندی شعائر دین است زیرا که مردم گمان می‌کردند که معنی مشروطه شدن دولت فقط انکار عقاید اسلامی و تخریب مبانی دینی است لاغیر.

باب سوم: جنایات سردار ماکو

در بیان فتن و محنی که در این چند سال زمان انقلابات اسماعیل آقا بر اهالی و اطراف شهر خوی از (۱۹۸ ب) تعدیات و مظالم ماکویی‌ها وارد آمد.

بعد از رفتن عثمانی‌ها که اسماعیل آقا و کسانش بنای طغیان و ستمکاری گذاشته و در فکر غارت و خرابی مملکت بیفتادند. در این موقع که اهالی به واسطه ضعف و فتور دولت از دادرسی دولت متبوعه خود نا امید شده و پناهگاهی و محل امیدی ندیدند جز اینکه بسردار ماکویی التجا کرده و در سایه حمایت و محافظت ایشان مدتی از شر حضرات ایمن و آسوده باشند. پس به ناچار به ملاحظه سابقه حقوق آشنایی و قرب جوار و اتحاد اسلامیت خودمان از دولت متبوعه درخواست کردیم که در این موقع حفظ این مملکت و چاره این ضرورت جز به حکومت و دخول در تحت حمایت سردار ماکو صورت نیندد و جز ایشان هیچکس قادر نیست که جلو تعدیات اکراد شکاک را بگیرد. کار، کار سردار است و لاغیر.

دولت نیز بر حسب خواهش و صواب دید اهالی، با تمام اکراه تمام حکومت خوی را به سردار بدادند. غافل از اینکه خوانین (مستبد) ماکو در مقام بی‌انصافی و تعدی از کرد شکاک کمتر نبوده و همینکه این شیر به دهان آنها برفت دیگ طمع و حرص حضرات به جوش آمده و تمام همتشان بر این مصروف شود که هر قدری که اهالی را جرکی در مقدی و بضاعتی در مال باقی است خودشان گیرند. و دهات را هم عملاً چاپائیده و مخروبه بنمایند. به خیال اینکه بعد از خرابی به قیمت مختصری خودشان مالک بشوند. چنانچه به همین وسائل اکثر دهات و محلات خوی را تصاحب کرده‌اند. زیرا که عادت قدیمی آقایان بر این است که هر دهی و ملکی که با ایشان همجوار بشود اکراد را تحریک کرده و آن ملک را خالی از سکنه می‌نمایند تا عاقبت به قیمت قلیلی خریداری کنند چنانچه اکثر محلات خوی را به همین عناوین مالک شده‌اند.

محال چای پاره محال سکمن آباد، محال کجله محال، بیه جیک، محال قراعینی، محال اواجیق و چالدران، همه اینها را حضرات از اهل خوی به لطائف الحیل و چپاول کاری و دغلی تملک نموده‌اند.

بالجمله سردار ماکویی آقای ایلخانی را به حکومت خوی منتخب کرده با یک دسته از خانزاده‌های ماکو که هر یک بیست سی نفر از رعیت خود، سواره مجعولی درست کرده و توبره بزرگی که هرگز پر نمی‌شد با خود آورده‌اند آن وقت سواره‌های کرد و عجم را که بدتر در محلات و دهات اطراف خانه نزول مهمان داده و آتش بیفروختند، که تقریرش آن ممکن نیست. اما خود آقایان اعنی آقای ایلخانی و کسانش و قلیخان پسر سردار و کسانش تمامی ادارات دولتی را به تنگ آورده و از مالیات گرفتن ابدأ فروگذاری نکردند. و همه عایدات مملکت را به اسم مواجب سواره زود زود حواله داده مانند کسیکه فراری است با کمال حرص و عطش می‌گرفتند. و خودشان هم هر یکی از برای خود مواجب گزافی از سردار حکم گرفته و می‌گرفتند. مالیه دولت در دست گرگان و یغماگران ماکو افتاده آقای سردار هم که از مال خودش چیزی نمی‌داد، در دادن مال دولت و تعیین مواجب و ماهیانه گرفته و یک دینار نمی‌دادند بلکه همه را در خانه‌های محله و دهات مهمان داده بودند از صاحب خانه فلک‌زده که نان جوی نداشت سواره‌های ماکو بعضی آشرماپلو و برخی قایقاناخ (۱۹۹ ب) و بعضی سر شیر با عسل مطالبه می‌کردند و روزی سه مرتبه غذا میل می‌کردند.

صبحی یک مرتبه با سر شیر و عسل و و ظهری قایقاناخ و شب را هم آشرماپلو می‌خواستند و آشرماپلو به اصطلاح خودشان آن است که دو تا مرغ خانگی را پاها بسته بر روی یک سینی بزرگ از پلو بگذارند و چندان پلو در آن سینی که دو تا مرغ یکی این طرف و یکی آن طرف واقع شود.

مردم نانجیب ماکو (مراد اطرافیان اقبال السلطنه است) صاحب خانه را کتک کاری کرده مطالعه اینها را می‌کردند، علاوه بر جو و علوفه دواب ایشان. و اگر توفقی صاحبخانه می‌کرد که ندارم و از کجا بیاورم وی را در میان حوض آب پر از یخ انداخته، در حوض کتک می‌زدند و چون صاحبخانه از خانه خود خارج می‌شد که تهیه نهار و شام حضرات را فراهم آورد. اگر عیال خود را در منزل می‌گذاشت به عیالش تعدی می‌کردند و اگر عیالش را از خانه خارج می‌کرد، صندوق را باز و مایحتاج خانه را دزدیده و خانه‌اش را یغماگری می‌نمودند. و با این حالت ابدأ با اکراد هم طرف نشده و جنگ نمی‌کردند و چون اکراد بالای دهی و آبادی آمده، فریاد ایشان به شهر می‌رسید ماکوییها (مراد اطرافیان اقبال السلطنه است) از شهر سوار شده بیرون می‌تاختند ولی از یک فرسخی شهر آن طرف‌تر نرفته و از همانجاها برمی‌گشتند.

و اما آقایان ایشان هم هر چند روزی با هزار تکبر و تجبر و منت گذاری و نانجیبی به معارف و وجوه بالا را در دارالحکومه جمع کرده و بعد از هزار منت مطالبه اعناه هم می‌کردند و به تقریرات دلپذیر بیان می‌

نمودند که شما گمان کنید اکراد اسماعیل آقا شما را چاپیده و غارت کرده پس بر ما بدهید (۲۰۰ الف) تا شما را حفظ کنیم وگرنه رفته و می‌گذاریم تا شما را هم مثل ارومیه و سلماس چاپیده غارت کنند. همین قدر دانسته بودند که اهل این مملکت از ترس اسماعیل آقا مجبورند که به حضرات ملتجی شوند روز به روز بر مراتب نانجیبی و رذل طبعی افزوده و با کمال تشدید و تهدید پول طلبکاری همی کردند هر يك در وقت رفتن توبره بزرگی از لیره با خود ببرند. صد هزار تومان مالیات خوی را از مالیه و دخانیه و موافل حتی بلدیه، همه را گرفتند.

علاوه چند مرتبه از تبریز هم پول گزافی از دولت به خوی حمل کردند. با وجود این ایلخانی هفده هزار تومان هم از دولت طلبکاری می‌کرد چرا که پنجاه نفر سواره راسیصد نفر حساب کرده از دولت می‌گرفتند آقای پاشاخان پسر محمد پاشاخان بیست سی نفر از رعیت خودش سرباز آورده و آن را يك دسته سرباز به ... (خوانده نشد) داده و با صاحب منصبان و افراد ماهی ششصد و پنجاه تومان موجب گرفته همه را صرف موارد غیر مشروعه و عیاشی همی کردند زیرا که در همسایگی حقیر بودند و شبها از صدای کمانچه و تار و دف و دایره ایشان خواب بر من حرام شده بود و عاقبت به واسطه حرکات نامشروع به مرض سفلیس که کوفت معروف است مبتلا گردید. با همه اینها دفتیق قافله و شريك دزد هم تشریف داشتند. اگر بخواهم تعدیات و مظالم ایشان را تمام شرح کنم مثنوی هفتاد من کاغذ بود. از آنچه گفتیم و نوشتیم همه را قیاس توان کرد چه نه از دولت ترسی و بیمی و ملاحظه داشتند و نه از ملت شرمی و حیایی می‌کردند. وحشیان کوهنشین ماکو (مراد اطرافیان اقبال السلطنه است) خود را مالک حکومت و فرمانفرمایی (۲۰۰ ب) مملکت دیده آنچه را که می‌توانستند فروگذاری نکردند و با اهل خوی کاری کردند که باید صد سال بعد از این پدرها به اولادشان به عنوان وصیت سفارش کنند که دیگر زیر بار حکومت ماکوئی (مراد اطرافیان اقبال السلطنه است) نروند و به آنها کمر نبندند.

بزرگ و صاحب اختیار ایشان کاکایون را که دوایی است سمی چون به دماغ بکشند انسان را مست می‌کند ولی به غایت سمی در دماغ خیلی مؤثر است. گویا این دوا دوایی است که روسها و فرنگها در اجزاء خانه‌ها قدری از آن نگاه داشته و در بعضی امراض شدید بکار می‌برند و نخودی از آن به چهار پنج تومان فروش می‌شود. حالا آقایان ماکو آن را اسباب نشاء خود قرار داده و استعمال کرده مست می‌شوند. پس آن شخص صاحب اختیار مست شده و مردمان محترم را بدون تقصیری و ملاحظه‌ای امر می‌کرد در عین شدت زمستان در میان حوض یخ انداخته و چوب بر سر و صورتش همی زدند. حجاج ابن یوسف و عبیدالله زیاد را از یاده‌ها بدر برده و مردم از خاطرها ببرند و رحم الله الینا من الاول همی‌گفتند. هر چند در مظالم و حرکات سوء و ناهنجاری و ستمکاری این جماعت بدتر از شمر و یزید گفته شود هنوز به هزار يك از صفات و حرکات جنایت و شقاوت آیات حضرات کفایت نکند و زبان قلم هر چه در این خصوص طغیان بنماید به عسری از اعشار ناهنجاری ایشان حایز نتواند بود. عجب‌تر از همه اینها آنکه بعضی از ظالمان عالم نمای مملکت هم پیشرفت کار و ریاست با شریعتمدار خود را در حکومت ایشان یافته با حضرات دست به دست داده و مانند شریح قاضی (۲۰۱ الف) فتوای دولت و ملت را به ایشان داده و کارهای ستم آمیز خود را با مشاورت و سببیت این قبیل اشخاص که وجود ایشان همواره از سم نافع بیشتر در مزاج ملك و ملت تولید مفسده می‌نمایند در مواقع اجراء می‌گذارند و ایشان را نیز دستیار و معاون کار خود قرار می‌دادند به عبث نفرموده‌اند: «اولئك اضر علی ضعفاء شیعتنا من جیش یزید ابن معاویه» با این همه ستمکاری و ناهنجاری که ذکر کردیم آن عالمان سوء در منبر رفته در میان جماعت کثیره از خدای

نترسیده و از پیغمبر شرمی و آزرمی ناکرده به ایشان دعا همی کردند و مدح و ثنا همی گفتند. الا لعنه الله على القوم الظالمين و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ینقلابون. و لنعم ما قبل:

و غیر تقی یأمر الناس بالتقی طیبب یداوی الناس و هو علیل

(۲۰۱ الف) از جمله حوادث و وقایع اسفناک و فجایع سوزناک، قضیه انتحار مرحوم سیف السلطنه خویی است که در شهر ذی الحجه الحرام سال چهل و یکم هجری وقوع یافت.

مرحوم خداداد خان سیف السلطنه پسر مرحوم حاجی حیدرخان امیر تومان در قزاقخانه به درجه نیابت امتیاز گرفته و با عده خود از نظامی خوی در طرف سقز و بانه نزدیک به سرحد سلیمانیه مدتی متوقف بوده و چند ماهی در میان چادر در آن صحرای گرم توقف داشتند. بعد از چند ماهی مدت و مأموریت خود را خاتمه داده با عده نظامیان خوی به ساوجبلاغ مراجعت کرده بودند. و چون محل مأموریت ایشان دور از آبادی و آب بوده و صحرائی بوده است پر از جانوارن موذی از مار و کژدم و رتیل و امثال اینها لهذا در آن مدت خیلی مورد زحمت و مشاق فوق الطاعه واقع شده، بعد از مراجعت به ساوجبلاغ گویا سیف السلطنه جوان ناکام از شدت رفتار و نامساعدتی تنگ آمده در شهر ذی الحجه الحرام ۱۳۴۱ روزی به قصد انتحار و اتلاف نفس محترمه خود بعد از معاودت از مشق نظامی و صرف نهار منزل خود را از کسان دیگر خالی کرده و در حجره را از داخل بر بسته و اولاً با هفت تیر گلوله‌ای بر تهی‌گاه خود زده و چون می‌بیند که به آن تیر گلوله از هاق نفس نشد، دو مرتبه با حالتی که خون از وی جاری بوده از جا برخاسته و فرش اتاق را کنار کشیده و از تاقچه یک سیگار آورده صرف کرده، پس از صرف سیگار مجدداً در روی خاک دراز کشیده و از تاقچه تیر بر گنجگاه خود خالی می‌نماید و فوراً سرش را پاشیده کرده و مقتول می‌گردد.

و فرمانده نظامیان حاضر ساوجبلاغ از قضیه مطلع شده با تمام عده خود که قریب هفتصد نفر بودند حاضر شده و جنازه را با احترام تمام مشایعت کرده در مقابر امانت گذارده و به خاک سپاه می‌سپارند و تلگرافاً به خوی اخبار دادند، سه نفر از کسانش رفته، جنازه را حمل به خوی کرده، در قبرستان شهانه در زیر گنبدی که مرحوم حبیب الله خان در آن مدفون است به خاک سپاه سپردند. این بنده که قریب شصت سال از عمرم سپری شده تا به حال چنین حادثه خون آلود که کسی این همه به قتل نفسه تشنه و مصر بوده باشد، نشنفته بودم عجب‌تر (اینکه) مرحوم حبیب الله خان صاحب همان گنبد هم خود را در عین عنفوان جوانی با گلوله شش تیر به قتل رسانیده بود و هر دو جوان ناکام زیر یک گنبد جمع آمدند.

از جمله وقایع شهر ربیع‌الاول همین سنه ۱۳۴۲ یک هزار و سیصد و چهل و دو عین اعلانی را که امیر لشکر عبدالله خان اعلانرسمی داد مندرج می‌نمائیم تا مطالبش ضمناً معلوم گردد.

اعلان- خوی، سلماس حسن خان جلیلوند، مورخه ۳۰ برج میزان ۱۳۰۲ ابلاغیه نمره ۱۳۸۹ پس از جنگ اشراخ خلخال در دربند مشکول با قوای نظامی و در هم شکستن شرارت آنها و اشغال لانه و آشیانه شقاوتگری متردین مزبور به عده‌ای از بستگان و نزدیکان رب النوع (۲۱۱ ب) فتنه و فساد امیر العشایر در محل واقعه دستگیر و به محکمه عدالت نظامی جلب و در مقابل سیئات اعمال خود سرانه چندین سال دیوان حرب آنها را محکوم به نموده بود در روز بیست و پنجم برج جاری دوازده نفر از محکومین مزبور در تبریز به کیفر اعمال خود رسیده، به دار عبرت مصلوب گردیدند. با ملاحظه اینکه بر خلاف ماسبق، خیانتکاران این آب و خاک پی در پی به جزای خود می‌رسند. اشخاصی که به پیرامون و گرد اینگونه عملیات می‌گردند باید به خوبی بدانند که دست قدرت یگانه اولاد خلف و ناجی مملکت بندگان حضرت

اشرف وزیر جنگ و فرمانده کل قشون- دامت عظمته- و پنجه آهنین قشون که در ظلّ توجهات و سرپرستی نموده ، راه سعادت و تعالی را برای آتیه مملکت مفتوح فرموده‌اند. بنابراین تصور نمی‌کند که در ناحیه ایالت آذربایجان یعنی همان ناحیه مهمی که در زیر توده‌های خاک فلاکت و بدبختی غرق و عنان اختیار به دست مقتضیات و وقت داده و دست بر روی دست گذارده مراحل حیات خود و مملکت را در روی تخته پاره‌ای پوسیده به دست امواج کوه پیکر سپرده ، هر آن آشکارا معدومیت را معاینه در پیش چشم حسرت پرده خود دیده و فقط کف افسوس می‌سودند، دوره سیری را با تابش ضیاء خوش بختی امروزه مملکت با نظر دقت نگریسته و با افکار زور اندیشانه خود تعمق نموده باز در صدد تشبثاتی باشند که حکم عدالت نیز بالاخره گریبان اینان را به سیاستگاه کشیده، به سزای ندانم کاریشان برساند . الناس مجزیون باعمالهم ان کان خیراً (فکان خیراً) و ان کان اشراً فکان شراً.

امیر لشکر شمال غرب و فرمانده قوای آذربایجان عبدالله طهماسبی.

از جمله وقایع همین شهر ربیع الاول چهل و دوی هجری گرفتاری سردار ماکویی مرتضی قلی خان بوده اصل گرفتاری مومی الیه که مبنی به تقصیرات بسیاری است این است که این شخص خودش که بیشتر از شصت سال از مرحله زندگانی را پیموده و پدرش تیمور پاشاخان به واسطه ضعف دولت مشیده ایران همواره معتاد بودند بر اینکه با کمال خودسری و استقلال بدون مزاحمت احدی حکمرانی آن صفحات را در کف اقتدار خود کرده و فعال مایشاء و حاکم ما پرید بودند و همیشه با دولت متبوعه بعضی پولتیکهای پوشیده را که بی تحقیق آنها بر همه کس واضح بود رفتار کرده و دولت چون ضعیف و ناتوان بوده با حضرات به طریق پرده‌کشی و مدارا رفتار کرده و همان پولتیکهای لغو آنها را در محل قبول گذارده و از ایالت مثل ماکو و مالیاتش به مجرد اسمی بلا رسم قناعت کرده و اکتفاء (۲۱۲ الف) به محض صورتی از اطاعت و فرمانبری همی کردند.

در زمان پدرش در سلطنت مرحوم ناصرالدین شاه که باز دولت مختصر صورتی و قوه‌ای داشت مکرر اتفاق افتاد که مامور ولیعهد دولت یا ایالتی حواله مالیاتی و براتی با خود برده و از تیمور پاشا خان پدرش هزار فحش و کلمات غیر مربوطه شنیده ، عوض پول حرفهای استماع کرده، معاودت می‌نمودند . باز دولت من باب صلاح وقت و اینکه پا بر روی دم افعی نگذارند همه را با عفو و اغماض بسر برده و تعقیب حرکات ناهنجار ایشان را نکرده و از مالیات ماکو غمض بصر همی نمودند. زیرا که مسلم بود که اگر مختصر سخت‌گیری کرده بودند لابداً سردار ماکو با عشایر عثمانلو و ایران و روس اشارتی و در سر حد انقلاب و آشفتگی بزرگی فراهم کرده و دولت را به زحمت و خسارت فوق‌العاده‌ای بیم همی دادند به اصطلاح يك مرده گربه‌ای در میان کرده و دولت را با یکی از این دو دولت همسایه به جنگ می‌انداختند. و راپورتهای پی در پی می‌داد که عثمانی از فلان سمت به خاک ایران تعدی کرده یا عشایر روس یا عسکر یکی از اینها تعدی نموده فتنه بر پا می‌کردند من باب عطای او را به لقای او بخشیدیم دولت به زبان حال می‌گفت مرا به خیر تو امید نیست شر نرسان . و چون قضیه انقلابات مشروطه و آمدن روس خصوصاً طغیان اسماعیل آقا که یکی از نوکرهای سردار بوده به وقوع رسید بیشتر از پیشتر کابوس فتنه و خودسری و استقلال در کاخ صماخ سردار متمکن گردیده و خود را شایسته همه گونه استقلال و سلطنت همی دید و دولت چه از جهت خزینه و دفینه و سلاح و قورخانه روز بروز خود را دارای قوت و توانایی دیده و دولت را ضعیف ناتوان یافته ، چندان اعتنایی به دولت نداشت . و فقها اسمی که من نوکر ایرانم

باقی بود. در زمان روسها آن اسم را تغییر داده و از جانب روسها به لقب خان اسبوسا ملقب گردید. یعنی خان مستقل، خان محض، به عین امپراطور روسی وی را به عنوان خدیو ماکو و خان اسبوسا مکتوب می‌کرد.

از اینجا القای خیالات استقلال و طغیان را بر وی می‌نمودند. سردار هم در کمال بی‌شرمی کاغذها و پاکتها را به عنوان خان اسبوسا چاپ کرده، بکار می‌برد.

و در شب و لادت نحس نیکالای در خوی و ماکو که در تحت حکومت وی بود جشن بزرگی بر پا نموده حتی در حکوم (۲۱۲ ب) امیر امجد ماکویی که از جانب سردار حکومت خوی را داشت. مخصوصا سردار در ولایت امپراطور محض خوش آمد ایشان و اظهار بستگی به روس مبلغی به جهت مصارف جشن و مهمانی مخارج فرستاده و دستور داده بود که به تمامی در خانه‌ها و دکانها و کاروان‌سراها و بندرها، بیرق الوان که علامت روسی بود، زده و سر شب چراغ بیاویزند. منتها محض حفظ صورت، جار زدند که دو تا بیرق بزیند یکی از ایران دیگری از روس منحوس. و جشن خیلی بزرگ بر پا کردند. باری گذاشته از همه اینها چون نوبت سیاست و انتظام مملکت به حضرت وزیر جنگ و عبدالله خان امیر لشکر رسید، عده‌ای از قزاق به ماکو فرستاده و در آنجا هم مثل سایر جاها اداره نظامی تشکیل داده و مالیات حضرات را گرفتند. اگر چه از خود سردار چیزی نگرفتند ولی از دیگر خوانین با سختی تمام مالیات سه چهار ساله را با قزاق گرفتند.

آقای سردار که عادت کرده استقلال و خود سری بود این معنی را بر نتافته ضمنا بنای گربه رقصانی و موشک دوانی نهاده و عشایر ماکو را درخفیه به فتنه و فساد تحریک کرده، چندانکه به فاصله قلیلی دونفر قزاق را بی‌گناهی، کردها کشتند. علاوه دو ماه قبل به امیر لشکر راپورت داده که دوازده هزار از قشون بالشویک به آراز کنار نزدیکی سرحد غرب خودشان آمده، امیر لشکر از استماع این راپورت مضطرب شده، هم به تهران اخبار داده و قشون حرکت دادند و هم خودشان در ظرف چند ساعتی با اوتوموبیل به خوی آمده و از خوی هم در مدت قلیلی خود را به ماکو رسانیده و از هر طرف به جلب قشون امر داده، چون به ماکو رفتند معلوم شد حقیقت نداشته و هیچ احدی به سر حد ایران نیامده. سردار را مسئول کردند چاره ندیده تقصیر را به گردن میر عبدالله نام نایب الحکومه عرب انداخته که من به جهت راپورت میر عبدالله راپورت داده‌ام. میر عبدالله هم به گردن منشی خود انداخته، واضح گردید که سردار از همان پولتیکهای پوسیده بوده است بکار برده‌اند. دروغ بی فروغ است.

دوم اینکه به امیر لشکر قول صریح داد که مخارج راه شوسه مابین خوی و ماکو را من از کیسه خود می‌دهم. امیر لشکر هم به وزارت (۲۱۳ ب) جنگ در تهران با کمال تشکر راپورت داده و مخصوص در آنجا فرستاده که مصارف تعمیر را ملاحظه کرده و مشغول ساختن بشوند. چون موقع پوب دادن رسید سردار گفت من می‌نویسم از دهات فعله و آدم بدهند. گفتند با فعله و آدم تعمیر نتوان کرد، هشتاد هزار تومان مصرف دارد. باری حرفش دروغ بر آمد و معلوم شد که خالی بوده است. و فریبی به دولت می‌زده است.

سیم اینکه: امروزها گویا متصل کاغذها به روسای عشایر نوشته بوده است و آنها را به طغیان دعوت کرده، ایشان هم مخالفت دولت را روا ندیده، عین کاغذها را به امیر لشکر فرستاده‌اند که سردار ما را به طغیان و یاغی‌گری تحریک می‌نماید ولی چون ما قول صحیح به دولت داده‌ایم هرگز قبول نکرده و نمی‌کنیم

. این است عین مکاتیب وی را فرستادیم ملاحظه فرمائید . چنانچه امیر لشکر همین قضیه را اعلان کرده است.

باری چون نفاق و آشوب‌طلبی سردار واضح و آشکار گردیده و پرده از روی کار بر افتاد . امیر لشکر با اتومبیل از تبریز حرکت کرده و در اواسط شهر ربیع الاول بغته در باخچالچیق به منزل سردار وارد شده و پس از ساعتی سردار را سوار درشکه کرده به جانب تبریز از راه خوی رهسپار کرده و شبانه به خوی وارد شده شب را در نظامیه به صبح رسانیده ، صبحی با شاهزاده ضیاء الدوله از صاحب منصبان نظامی در اتومبیل نشانیده روانه تبریز نمودند. و بعد از ورود به تبریز در قزاق توقیف کردند. و دو روز قبل قریب هیجده بار شتر قورخانه و پولهای وی را کشیده به خوی آورده و به تبریز حمل کردند. از قرار تحقیق شنیدم هیجده صندوق آهنی پول سفید و چهار صندوق پول طلا از لیره و باشی آچیق و امثال آنها داشته است . علاوه بر جواهرات که چهار جعبه بوده است . همه را دولت ضبط کرده به تهران به خزینه روانه نمودند. از همه اینها بالاتر اینکه چون حضرات از قدیم الایام از زمان جدشان ابراهیم سلطان از جانب نادرشاه افشار سرحددار بوده‌اند گویا در دست آنها سندی است در تعیین سرحد ایران و عثمانی . و معلوم نیست کی عثمانیها فرصت یافته و با آن خانیها این حدود را قرار داده‌اند . و از روی آن سند تمامی ماکو اکثری از خوی و ارومیه به جانب عثمانلو می‌افتد. با وجودی که هیچ وقتی چنین حدودی معمول نبوده است . با همه اینها سردار بواسطه رغبتی که از دولت پراکنده دارد ، مخصوصا عثمانلوها را به این معنی تحریک می‌کرد . مخصوصا چیزی قبل از گرفتاری حاکم بایزید و وان به ماکو آمده و چندی با سردار خلوت دانسته‌اند و در پیش روی مامور نظامی با حضرات گفته است که من اگر به خاک شما بیایم مرا قبول می‌کنید . می‌گویند با کمال امتنان پذیرایی می‌نمائیم وانگهی به تحریک مومی الیه یک نفر ضابط قماندار با جمعی عسکر متمرده آمده و مطالبه تعیین حدود از روی جریده درویش پاشا می‌کردند . و سردار همه را با خدعه و دورویی و پریشانی حرف می‌زده است. باری مقصودش این بوده است که دولت را ترسانیده و نگذارد قزاق و نظامی در حدود ماکو ملاحظه بنمایند.

و آخر دعوانا ان الحمدالله رب العالمین

منبع :

<http://urmiyem.blogspot.com/2011/11/ermeni-tarixi-basqlar-ve-ismail-simko.html>